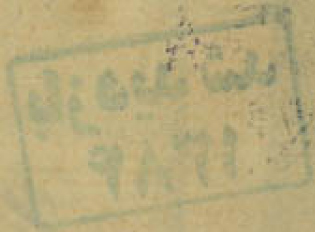


شرح قطعات انوری







بسم الله الرحمن الرحیم





ای نام تو فاتحهٔ عبارات روح   و ورد تو قوت‌های عقل
دانش مجروح   عمر همه صرف شرح کرده نتوانند
یک قطعه از دیوان کمالات مشروح   تعالی الله چه
قادریست متعال که بنون خامه و او تاء نقاط
وطناب شطوح خیام بلند ابیات را افراخته سبحان الله
عجب شاهدیست ذوالجلال که نور چراغ معانی
ظلمتکدهٔ الفاظ را روشن ساخته کریمی که از جامه
خانهٔ کرمش سیارات سبعه هر هفت کرده اند
حکیمی که از دار الشفای حکمتش خستگان هر محبت
نوش دارو خورده اند که ثمینهٔ جوهر صفتش مشکلات
حکیم قدرتیست که در دیش ما بیت   ناظمی که مثنوی تر
کیب موزون انسان را بهای عناصر نهاده و
مصرع اخوان رباعی و اکه مرکز خاک بخلاصهٔ مضمون
هستی محمد مصطفی و آل او زینت داد صلوات الله علیه الامجاد و بعد

شمه از نبذه و فقیر حسین ابی الحسن الحسینی الفراهانی را
قرارداد خاطر چنان بود و اراده آن که قبل از شروع
در شرح مقطعات این دیوان و ضم بدان نیز اصلاح
شرح قصاید بدو الحاق تأملی که نوشته شطری از زیادتی
حذف کند و بنا بر مقتضای حقه النسهو و النسیان لازم الانسان
بحسب طاقت و امکان سهو النسیان را قلم بر سر زند
و از مستور آن پرده خفا نقاب افکند اما از زیادتی
شوقی که دوستان را باتمام این رساله بود بیش
معنی ماهر که مصلحت دید چون بخت از آن روی
تافت و در این باب ماهر که اندیشید اندیشه‌اش را
صواب نیافت بحکم آنکه اظهار موافقت با صاحب
مخالفت و قدم در کوی محبت کذاشتن و سر از
خط فرمان برداشتن هوس را عنوان بردن
و در وعده داشتند انکاشتن است قلم بر سر
انشا و خود کشید و تقدیم شرح مقطعات را

بر اصلاح

اصلاح

بر اصلاح شرح قصاید که ناظران صاحب انصاف
و نادره دانان موی شکاف باین امر اولی دیدند
لعل الله یحدث بعد ذلک امراً و مقدمات مطلوبه
سابقه که در دیباچه شرح قصاید ابهام آن کرده
لازم دانست مگر عدم ذکر لغات سابقه در شرح
قصاید که بواسطه بعد عهد ذکر ایشان بصواب
اقرب می‌نمود والله اعلم بالصواب و قبل از شروع در
مقصود مقدمه مشتمل بر ضبط اقسام شعر تمهید
یافت و هی هذه بدانکه مجموع شعر بر شش قسم است :
قصیده و قطعه و غزل و ترجیع و مثنوی و رباعی
قصیده بر وزن فعیلت بمعنی مفعول یعنی مقصود
چه او مقصود شاعر است از ایراد معانی مختلف
و فواید آخر او از برای حکمت و در اصطلاح
جمله ایست از شعر ذو مطلع که از ٢١ بیت و یک کمتر
نباشد قطعه در لغت پاره است و در اصطلاح :

اقسام شعر

معنی قصیده

معنی قطعه

بیان غزل

بیان ترجیع

بیان مثنوی

پاره‌ایست از شعر مشتمل بر مناسبات و احوال
متفرقه که مطلع نداشته باشد و اگر داشته باشد
از نوزده بیت بیش نباشد غزل لغةً از مغازله گرفته
اند و مغازله عشقبازی بود با زنان و در اصطلاح
جمله‌ایست از شعر که مطلع داشته باشد و از پانزده
بیت بیشتر و از هفت بیت کمتر نباشد ترجیع در لغت
گردانیدن است و در اصطلاح آنست که شاعر
پنج یا هفت یا نه یا یازده بیت بیک قافیه و ردیف
که خواهد بگوید و بعد از آن بیتی بر یک قافیه دیگر
بیاورد و همچنین تا چند بند و آن ابیات را خانه و
بیت آخر را بند خوانند و بیت بند گاه باشد که یک
بیت باشد بعینه و گاه باشد که مختلف باشد اما
در قافیه و ردیف متفق یا مختلف و این قسم شعر را
نسبت از ترجیع گویند که در هر خانه نوعی کنند
مثنوی آنست که در هر بیت قافیه او مثنی شده

باشد

رباعی

باشد رباعی در لغت و اصطلاحاً مشهور است اینست
آنچه از کلام شعر فهمیده و جمعی از اهل عروض
ظاهر میشود و مخفی نیست که این کلام محل تامل
و مناقشات بسیار است اولاً که شعری ذو مطلع
باشد ردیف و قافیه که بیست بیت باشد داخل
هیچ یک از اقسام شعر که ایشان شمرده اند نیست دوم
آنکه اشتراط عدم زیادت بر پانزده و عدم نقصان
از هفت بیت در غزل موافق با اصطلاح و
استعمال نداده‌اند و در کلام اکابر شعرا غزل
پانزده بیتی و بیشتر بسیار است قال فی المصادر الغزل
والمغازله عشقبازی کردن و با زنان حدیث کردن
وفی الاصطلاح کلام موزون ذو مطلع من
خمسة ابیات الی خمسة عشر ابیات علی قیود جاءت
انتهی و فی الجمله کلام شعر فهمیده و اکثر قوم در سخنان
خالی از اضطرابی و قصوری نیست و در سخن

ایشان و رباعی انچه مذکور شده بکه نهافتاده است
وکلام افضل الناظرین سید غیاث الدین منصور
در جام جهان نما از همه بصواب اقرب است و لهذا
آن را بعبارته نقل کرده مجموع ابیات منظومه اگر
متناسبة غیر متساوی که در قافیه مثنوی است و اشاکه
کرد در قافیه منقسم بقصیده و قطعه و غزل و رباعی از
آنجهت است که منقسم است بانچه کمتر است از شانزده و زیاده
یعنی زیاده و کمتر از شانزده بیت ~~چهار مصرع~~
~~و زیاده و کمتر از شانزده بیت~~ تا اگر شامل نفس
شانزده هم باشد حصر حاصل شود و مولف
آنچه بعد از این گفته که از این تقسیم ظاهر میشود که
قصیده از ابیات متناسبة القافیه شانزده است
یا زیاده از آن با آنچه مشتمل است بر این عبارتی و
بر شانی از اول است و ثانی از ثانی رابع و
اول از ثالث ثالث و ثانی از ثالث ثانی ظاهرا
برضم

و چهار مصرع رباعی
در باب یعنی بیت و کمتر از شانزده
صح

که از این تقسیم ظاهر میشود که قصیده از ابیات
متناسبة القافیه شانزده است یا زیاده و رباعی
چهار مصرع است که دو بیت باشد زیاده از دو
و کمتر از شانزده اگر بر تغزل مشتمل باشد غزل
والا قطعه و در رباعی و غزل و قصیده باید که قافیه مصرعین
در بیت اول متشابه باشد و آن را مطلع گویند
و بعضی از شعرا قطعه را بر جمله اطلاق کنند که از
مطلع خالی باشد و رعایت اعتبار عدم تغزل و
کمتر از شانزده نمایند و غزل در لغت [illegible] حیران
باشد و تغزل حکایت عشق و عاشق و معشوق و وصف
حسن و جمال خط و زلف و خال و بیان هجران و
وصال و معاملات عشقبازی و جمیع جمله را
از ابیات که بر تغزل مشتمل نباشد و از شانزده
کمتر باشد اگرچه مطلع داشته باشد قطعه خوانند
مثل این ابیات که بنظیر رباعی مثنوی است

هرهای هم

مرا ز دست خویشتن فریاد ابیات

ازظهر است اما قریب سبی بیت است در مثل بیش

با مثال این ابیات خلاف المعانی که من ارد ود

چرخ ممتحنم وزآسیاان گردش منم اولی باشد

وقصده را مجتمع عبارات مختلف در معانی متفقه

وترکیب اسامی مختلفه باشد مثل ترکیب بند و ترجیع

بند وغیر مرثیه وهجو ومدح ومنقبت ونعت وتوحید

انتهی الجنان محمود میر ستم مسعود طالع

نام سیرت واو از نام طالع کردان یعنی

پسران خود را مسعود ومحمود نام کرد است اغر

بضم همزه وعین معجمه لقب ممدوح اباملک که

از وی بزرگی فلک را ملست بافته تو

بالا در طلب شراب گفته یعنی فلک را نظر بقدر

بلند تو رغبت نیست کله نهادن تواضع ورغبت

نمی کردن ثریا بضم ثا مثلثه پروین الاعداء تشقق

عداقد

نعمتها

نعمتها وماوا جا درین بیت بنابر تجرید لفظ ما و ا

از مکان ومحل برتافته بضم با موحده جوان ونو خاسته

بنام ایرو یعنی نام خدا ودر اصل بنام ایزد بوده سعید

نام عاشقی اسما نام معشوقی که او اسمای بنت اسماء

گویند خاتونی گوید سخن نیست که ماندرها در

فکرت که تا هم اسما نگویی از اسماء صغر

معروف مرا دانعود انتقام شدی تلخیست جمع

بضم شراب ودر جمع الامثال مسطور است که

احمران شراب وگوشت یکم از فکری بود بازار

رای عالی وجان تجمیدان ناصر الدین که از جمله

ممدوحان حکیم است بعبا وند دمای او بشر

مدعیه خواهی گفته یعنی من با این واضی نیستم که تو

باید نشسته عبا وت من باید نشسته

من خود را از آن کهی با انکه سلم

از اندیشه بر نمی آید یعنی این غلبود

نمی

جه حالی انکه بعبادت من بنائی ومراد از بیدت
روز در بیت سابق به امدن عمی مقصود
از محل در بیت لاحق قدیست روزی که جهان
جه درویش کرفتی از فضل زنور برو دهی
حیب اکنون همه شب منتظرم نام که برآید شمعی
بهر خانه جراغی دهد از غیب یعنی وقتی که شب
شدی وعالم مثل درویشان سیاه پوشی اختیار
کردی با انکه جون عالم لباس شب واکر ساتر بدن
درویشان عریان ولباس المستان است کما قال عز
من قال وجعلنا اللیل لباسا لباس خود ساختی
ومن از فضل زنور کرامت بران جبه سیاه میدوختی
یعنی از اول شب شمع موجی بر جامه دوختم والحال از
بیچیزی وپریشانی قلندر را فرختی
جراغی ندارم وهمه شب منتظر
طلوع افتاب یا ماهتابم ودر بعضی از نسخ در

بیت اول

اول بدل کرفتی درویدی مکتوب وج جامه درویش
را عبادت از روزها باید کرفت جه روز بوسیله نور
افتاب لباس درویشان وکرم کنند ابتا انتفای
کوید کرم هنکام درویشی نکوتر از انکه فرض خود بعبادت
دهد زیبفت جون بیند عریانش ودر بیت جامه
کنایه از دخول ووساطت شب میان روز جون
که حصه از حقیقت روز برطرف از وحصه برطرف
دیکر است باید دانست محصل معنی بنابر نسخه انکه
جون شبی شد وجهان لباس درویشان را
بوسیله شبخات میدوختی از شمع جیب بران جامه
جاک میدوختم وروشنائی امروز ایب از رخشش
شمع متصل بروشنائی فرد انداختم وبعضی بنابر
نسخه اول بر جامه درویش عبارت از افتاب
کرفته اند یعنی شبانی که افتاب طالع بود ومحتاج باشد
شمع نبودم از کثرت مال واسباب اصراف میکردم جراغ

با

میسوختم والحال از نجربی و پریشانی و درشت چراغ
ضروریب و درکار است تقدنت با فروختن ان نـدارم
لیکن عجب خواهیر از ان لگدایدم‌هی کو بکعبی جنت
تهدیبت کن فضلت یعنی اکر دو دوستا بسفره که
از دو کز قماش است ده کعبی تر مینهند چنانکه در
بیت اول کفته شد بر مجی بیت تعجب دعکس است یعنی ا
کر خواجه کل بیت کن قماش را که دوستار یعنی ابر بیت
کدوی جنت که کعبی سراوست مینهاد تشدی
مصوص ستم بیکمان نزخوهن ان اکر یکون من
انند بنای کرفس وسداب مصوص بفتح میم و ضم
صاد مهمله اول باصطلاح اطبا عبارت از ان ا
که نکلم چونره و کبک و امثال اینها را از بقول
باره و یا جاره مثل کرفس و غیر ذلک پر کنند و در دیگ سرکه
بجوشانند تا پخته شود و بعد از ان بیرون اورده
طبخ ضبط کنند تا وقت احتیاج بدان تحصیل معی بیت

انتم چون در مصوص

7

مصوص وجود بقول ما خود است و بفتح دو سرکه تنها یا در فی
بیت من مصوص نیستم و الا از خوردن این شراب دوش
که تو برای من فرستاده بضج دو سرکه با فشرام و اکر
در شکم من چنانکه در شکم مرغی که او را مصوص میکنند
بقول میشود من مصوص میبودم هم چنین باشد
انکه جودت مدد خادمت با بغیب یعنی اکر نزد
بفرستی بهمین حال هستی که دوناز ب نمی شناسم خواهم
بود الفیه و شلفیه اسم دو زن که مادر و دختر بوده
اند و بحرص جماع و غلبه شهوت مشهور حکیم ازرقی کتابی
بهمین نام در ذکر احوال ایشان ساخته با خانواده
من یرغب یعنی که رغبت میکند بر ستوران و اقربات
مدام کاه کهتا باید دهو کتاب کهتا بکاه ده کاوه
هست که انید امرضی عارض میشود که علاج ان بکاه
دود کنند کتاب اتش جو و امثال ان که برای مرض
بنویسند یکی از ظرفا در حق طبیبی کفته که انتها کر زی وقیع

همی نکن برند از غیبت ککاب تو خون مین نزند
نو رفته بر دستنا و شهرها بعر ادبیمار همی شوند
بعجز بدیعنی چون گاو جو کرعن گفته بودی ندادی
جو دا در بیماری خویشان و گاه را در بیماری
ستوران خود صرف کنی از این یک غلام نو بخی خفتنا
کرنا خفتنم بخم بر انا امده است هنگام کوچ کرده اند کرنف
صبر کوتاه عمر بزیم چیز دیخ و دراز امده است هنگام کوچ
و مطلب زبن مخشم گفته یعنی از جهان کیکی از غلامان
تست و درازا، من با بخت خفته ام موافقت میکند و
مصلحت می اندیشد هیچ کس نمی داند که من بجون صبر بی
بقرار انداشتم چه کشیدم بده ان انکه کار دم هدر کوچ گاه
که کوی مکر ترتنا ز امده است از ان اسب که فربهی و
اسبهت ریتی و یک خبر باز امد آ یعنی بدی
کوچ گاه که همه کس شغل سامان سازی خود و بخود گرفتار
و هیچ کس بهیچ کس نمی پرداخت چنانکه کو یا غارت

جغا بر

و قطعه

بعد از انی که تحصیل فرش و اسب کرده ام کار هر موقوف
زینی است که بر بالای ان اسب کذارم وجمیع که بر بالای
ان من این هر دو را بوده از دست مشور سقطه من
بای تو اگرچه درمان است سقطه افتادن حکم شی دیر
بهاست طلبه و تاریکی بقصد صحبت داشتن و شراب
خوردن سر زده بخانه ممدوح او را بمبالغه و تکلف تمام
بر صدر نشانده اند بعد از دعای رعایت ادب و حفظ
سیرت ممدوح کرده برخواسته پاس بر نشیند از گوشه بام
بر در خانه افتاده. این قطعه را با ان قطعه که مطلعش اینست
گرچه شد سقطه من هرکه دید پا مرا از دو دعا مشترد
بعد از ان گفته تحصیل معنی بیت انکه اگرچه تو را افتادن در
من از بام دخلی هست چرا که در خانه تو واقع شده
و تو مرا به تکلف در موضعی داده ی مقام که
برخواستن از انجا در عالم ادب واجب بود
اما از زده ما سر با خود گفتم این عیب نه

قطعه

هر چند خانه فلان است لیکن بحضور او که
جدّش حاضر شدن همه جهان است ذاتی
که تصدّری بدین حدّ نه حد تو خام قلتبان آنست
مراد از فلان در بیت اول میزبان است یعنی باخود
گفتم که هرچند من مهمان و او صاحب خانه است و
تصدّر و تقدم مهمان بر صاحب خانه امری متعارف و
شایع است اما در حضور ممدوح که بعربیه حضور او کو
لفظ حضرا در مصرع اول بیت ثانی بحاء مهمله مفتوحه خوانیم
و بیان واقع اگر حضور او اگر بجیم مکسور دایم حضور
همه عالم است چه او خود تمام عالم است پس حضور
او حضور همه عالم باشد تصدّر و تقدّم حدّ من نیست
مراکه فی الحقیقه این تقدم تقدّم بر همه عالم است فتامل
و حق در توجیه لفظ فلان این است که ما گفتیم نه
آنکه بعضی گفته اند که ممدوح در خانه یکی از اوساط
الناس بوده و او بتقصیر ملاقات او نکرده

او بعد انجا رفته



او بعد انجا رفته از ایام خانه او شخص افتاده و مراد از
از فلان این شخص است یعنی باخود گفتم که هرچند
گفتم که هر چه خانه کسی نیست که بر صدر نشوان نشست اما چون
ممدوح حاضر است خلاف ادب است زیرا که چون این بیت
منافی چند بیت بعد از این خواهد بود که اول ایشان
این بیت است از کو شطرنج ذکر سمکش معیار عیار
آسمان است اند چه سر کاسه سالار سیوم باشد الی که
حیدان بجو شانند کرده و ثلث برود و یکی بماند او در آنیا
مثلث ود رفرس سنگی گویند بکسر سین و کاف تازی
و در اصل سنگی بوده ترک کرده اند شخص بدان
ای بدندان دولت آمد خوش حرص دندانت بهتر
هست ممدوح را دو دندان بوده در عبارت گفته
بدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودن است و
مصراع ثانی را بطریق استفهام باید خواند دارد
از عضو آسمان دندان بر کبر بر بقش هست پوست

زانکه هرکز بهیچ دندان مزد بر خوان اسمان بنشست
دندان داشتن کنایه از دندان خاییدن و طمع بودن
است دندان مزد انچه مردم تکلف کنند تا خواهش کسی
حاصل شود یعنی اسمان از شخص همت بلند تو بنا بر انکه
تغیر باشد بقاف و غین معجمه یا از علو نقش همت تو بنا بر انکه
نقص باشد بقاف و صاد مهمله ارزیده است و دندان بر
مینخاید چرا که هرکز بر سر خوان او ننشست و با انکه ا
اسمان هرچه همت تو میخواستی دندان مزد میداد
و قبول نکردی و سر بضیافت او نیاوردی یعنی دندانی
حرارت می درد دندانت چون نخیره بخت
بار نمود اسمان دندان کز الم بازکشیدی دست
یعنی چون از حرارت می تراید درد دندان بهم رسید
اسمان کم فرصت فرصت غنیمت دانسته باز شروع
در ازار تو اظهار غضب و خشم کرد تا انکه تو از الم درد
دندان دست از کار بازکشیدی و چون دندان
غنودی

نمودن و در اصطلاحات بمعنی خندان شدن هم آمده است
ممکنست که مقصود این باشد که چون مرا از حرارت
می درد دندان بهم رسید و بسبب آن الم دست از
کارها بازکشیدی اسمان خندان و خوشحال
شد و در بعضی نسخ بدل لفظ بنمود بیاء موحده
بدر بنون و بد لکن الم تا الم تا فرشت و هم معنی انست
که اسمان دندان بدر بنمود و اظهار غضب و
بکرد تا انکه دست از تو بازکشید سر دندان سفید
کرد قضا کفتش این جرخ مینی عشوه پرست ابد دندان
حریفی اورندی را کان از تو کی تواند جست سر دندان
سفید کردن کنایه از خندیدن است اب دندان
زبون یعنی چون قضا اظهار خشم اسمان با تو خنده
او را دید به اسمان خندید و کفت و با او طرح
طرح فسوس کفت که حریف زبونی پیدا کرده یعنی کم
دایکان ان دست تو خلاص شود من بکویم که جانم

درو وندان زانتقامش بجان نخواهی رست از
جبین صید بمکش وندان مرغ جربت واشیانی
بسنجانه دروندان کرفتن وعاض وروندان
کرفتن کنایه از کرختن جبهت ونهایت اضطرار است
یعنی باوطربق قضا یا آسمان گفت من ترا میکویم که
نصیحتی ممدوح از تو انتقام خواهد کشید وبر تو
کردن نهایت اضطراد وبعت تمام از او خواهی
گرفت ومع هذا جان نخواهی برد وتو در کار خود
مرکانه باش ووندان طمع از تن صید مکن که
مکمن مرغیست ونهایت جرئی واشیان او بود
وغایت نیز یعنی تحصیل وعده کمال است ونیز آن
کنان بخدمت شو اسمان دیر زمهار زود تب گفت شو
شب وست برده و وندان اسمان شکسته بلی
کرد او بفتح دال اهمله وکاف تازی یعنی رانی کنان
محصل معنی آنکه بعد از آنکه قضا طرف کنایه و

وامروز

وافسوس خواطر نشان اسمان کرد که ممدوح حریف
زبون وصیدی که باسانی شکار توانی کرد نیست
واکر کونئی باو دستان انتقام خواهی کشیدن از کنا
بتضرع پرداخت وکفت بوضع وتضرع ووادی کنان
بخدمت ممدوح رو وعذر خواهی کن شاید از تقصیر
تو درکذرد اسمان ذود متوجه خدمت شد قضا کفت
که باز در مقام فریبی شب بود هن اسمان ذود وسه
دهن آن او داهم بشکست یاد کردی دانوری بکرم
یاد پیش دودکار نوشت ممدوح حکیم را الطف بحجه
که باهم باهم بسر بودند واسطا او بکشیده قبل از ملاقات
بجانب صفاهان رفته در انمعنی کفته یعنی انوری
یاد کردی و باز پیش دودکار نوشتی یعنی فراموش
کردی وح یاد بکلمه بنشست بقرینه یاد سابق چنانکه
در اوایل شرح قصاید کذشت محذوف است یا آنکه انوری را
بکرم یاد کرد او وآن کرم را پیش دودکار نوشت

یعنی ان را در دفتر و دکان بشعر با خزان ثبت کرد تا

نام تو باقی ماند معنی او لابمقام انسب است حراث بفتح

حا و تشدید را مهملتین با ثاء مثلثه زراعت کننده

کنده کشت بضم کاف تازی و سکون کسر نون مجید بودان

رویة الله یعنی دید خدا و این بیت بنا بر مذهب

اشعری است که گویند واجب تعالی اهل بهشت را ببینند

خدا اول مشاهده جمال خود بهمین چشم جسمانی ارزانی

دارد و بعد ازان در بهشت داخل سازد تعالی الله عن ذلک

علوا کبیرا همه چو دو صندوق کهنه دو صندوق تهیست

که بتر لیش کان همه کس معرود است بساز دکان و نام

خود که بعد از عید رواج بوده گفته و طلب صله و رسم

نموده یعنی هر سبیم که من میکشم ازین دو صندوق

کهنه خالیست که زن من بعنوان جهاز با خود

آورده زیرا که آن مردم چنین است که

اینها از اموال و اسباب بوند و سایر همکس رعایت

من غمکند عید بگذشت و عروسی شده و سور آمده

زانکه تا این شود از خلق معقد و راست یعنی عید

و عروسی گذشت و عن قریب فرزندی بهم رسید

میاید که وجه کدخدائی از فرزند کنیزی بلبست

حال او دور دمشوا یا کرم خوش بکوتاب کویند و تنها

نعوت و راست یعنی بجای دو ریه و مر حال

مرا از غیرت فرهش بلکه از کرم خود بس تا او هم خوش است

بکوید حر بفتح حا مهمله و تشدید را کرما و مراد از

با نک خر صدا است که در ایام تهنیت در عین سماع

صحرا مسموع میشود یعنی انکه صدا کننده باشد تحریر

با بن شاهد است ای بتو مخصوص اعجاز سخن چون

تو تراوی و تبرد یعنی قنوت در مدح شجاعی شاکر

گفتن و تکبیرها و فرج و ترغیب زنست معروف این

عادت بمذهب ابی جعفر است که گفته است بیت سلام و

واجبست و بمذهب او قنوت در هم عادت لیست

الأدویه وکذا فی هدایة الفقه و نسخ الوحد بفتح نون
وکسر بین وسکون یاء حطی وضم جیم وفتح واو و
سکون هاء مهمله کسی که در صنعت خود و نجی طبعی باشد
و در نداریبا ارکسی و یکی بخبر این مثل بشنو که جوجی
نداشت مثل است که جوجی خود نداشت خرید وود
بعضی از نسخ بدل جوجی جامی مکتوب است چنانکه گفته مثل
نکاه بدل جوجی جامی گویند شده اگرچه گفتن
هنر است این که نقش جهان بد کشیدست یعنی از انواع هر نجم
دعا طهام و گوشید بر صفحه روزگار نقش که دام و
مردم بدان مطلع شده اند اگرچه گفتن هنر نیست او
مذهب بوحنیفه دارد اما چکند کشتن بیو هنست
کوامی بفتح کاف تازی و تشدید دال کسی که تابع عبد الله
کوام که از علما متکلمین است باشد بتخفیف حرف را
و در کوامی شاید وجه ست شعر بیت بیکر بفتح باء
موحده و سکون باء حطی و فتح کاف تازی گخده

قطعه

قطعه

خانور

خاتون وقبل زن فاحشه اکنون که بر کشاده لك وار
مشام سنك پیکان باد را کلدی تیر دیشی است ارش
بمد الف وفتح تاء مهمله نام سلاح داد طهماسب پادشاه
ایران که در وقت مصالحه با افراسیاب تیر بخوف
ساخت و میان ایران و توران تیر یک ده عهد و بنا کهاف
از آمل بمرو در ساسیل چنانکه شیخ نظامی گفته آرشا شکل
نام ارش را احیا بکنی که از آمل بمرو انداخت او تیر
یعنی المحال که قلمکی تیر یاد از کمان خویش کشادی
دهد پیکان از تیر از مشام سنك بکند و سبکی
تیر آرش کند [illegible] و در بعضی از نسخ بدل لفظ
سنك ابر و آمده شده وجه این است که عبارت
از مشام ابر متعلق بکلمه کشاد باشد یعنی هرگاه فلك
از مشام ابر تیر باد را کشاد باشد آن تیر در قطع
مسافت کند از تیر آرش در دو کشاد داد از تیر باد
واو را از ذل سنبل کمان کرد این بنابر نیست که مشام

چون ج

ده ج

ازمشام ابر

بآداغلب اوقات ابن‌ست چنانکه در مقام خود مبین
شده و مرید اینمعنی است اینکه در بعضی نسخ بدل لفظ قمر
کمان واقع شده سواد دوح بچوکان یا که نسبت او
ذکوی کردند کوی کمال بر بوده است حکیم راخمین
محل وج واراده شیفن از خدمت او صنعتی ساخته اند
در نفی او گفته یعنی دوح بواسطهٔ نسبتی که او را در
تجرد بمبدا هست کمال قال عز من قائل و نفخت فیه
من روحی در کمال از آسمان برسا صدهٔ اسب بتعبیر
ما بچوکان خالی از لطفی نیست خاقانی در وصف
آفتاب از حوت بحمل گفته و از خصوصیات
وش ذنوبش دو کوه ساکن اصم چو صفر مفلس
و نر صفر شد توانگر چه دیت مخرج صحول الدار اذکرود
کرد ستطیع خود ولشان حصی نشسته احمد
که یکی از اعیان زمانه بوده کتابی امور گفته
مضمون آنکه شخصی فراخی نام بهانی بر ضمیر و محضری
بهانه

و محضری موافق آن صورت اذی بخط منشیانه خواهد او را
خط بر آن محضر مکن اذین محصل معنی بیت آنکه منجر
نسبت ای اصل فخری را قبول هیچ کند که مثل او سپکی
تهمت نبذی باشد دوک بخم حیحی که بدان ننهد
و نسبت نبذ اشتم که با نوعی احسان قوی بنواخت
انجا که بر کتف علم برهن نیز است در وقتی که حکیم
السادات ابو الحسن عمرانی نسبت میبرده بعمل احمی او
مشغول بوده احمد عصی او را بو علیهای کرباکوف
فریب داده بر خود آورده و با وجود زیادتی که
در مراتب اتصال وجاه بر ابو الحسن داشته در دادن صله و
انعام با وی بر سیده این قطعه را مناسب حال خود گفته
کان بودم که زیادتی قدر در لباس مثلهم زیادتی در احسانست
و هر که برهن مطوق میشد و تقطیع او بجز است
احسانش هم بیش است اورده زیکان زنی قافه
بودند در آنجا زمین و فی آنکه بر بسته طلب

قطعه
سیّد
قطعه

فرموده یعنی ان دو رفیق را می خواهم که زبون کان یکی
را که سر کرامت از سینه پاك ودیگری که قند است از نی
نی بیرون اورده اند ترك زنده هر که را او بود مجرور را
عذر عذر شد مخواه معذور است مولفی حال ذی حاجتی
کنند واز لفظ عذرت تا حیض مرا داست وحیض درکلیه
عذر شرعی ناصح بجا جاست که کنایه از فرج است یعنی
از حاجب مجر وسبب حیض [illegible] مطلب او را در
این معنی اختیار عجب نیست وچون محرم است بالفرض
ملك می باید شمرد یا اکثر عذر عذر حاجت خود را
مخواه یعنی حیض حاجت خود را از فقدان مطلب
خود صرف ول ساختی وکسی را از نفع خود دور کردن
اصلاح چیزی یکبر جای مسجد ودر ای [illegible] بلا وبی حقی دو
خانه تا بخانه کوششی وبخانه تا بستان ودر این مقام از
چیزی قبل واز باطنه [illegible] وبی مراد است
حمایان شاد کل [illegible] سیر کوه

کرد اسپاه وزران زمانه بهشت اکثر سالها [illegible]
در مرتبه مسعود شاه بلد ناصر الدین کفته یعنی
جهان [illegible] بکل شاه رحیب [illegible]
دیده کسی را سپهان کرده که سالها او را بود [illegible] داده
وسر [illegible] بود دخل اعیان صرف دینی بزرگ اجری را داد که هر جور
بساطی زملك در نوشت یعنی ناصر الدین احمد مصیبت
قوت بیدار امن یافت که عالم را خورد وصنوبر بساطی از پا نشاطی
نکرده فرید الدین کاتب ام عزت مکرر صرف ده سکوی
دست کرهای چینی در جای [illegible] بلند بست هشت خوا
زر سرده بجوا [illegible] خانه خود فرستاده.
شراب کرده وسکی شراب مثلث که سالی گذشت
یعنی چون فرید الدین کاتب ده سبوی شراب مثلث نیز
من اورده مراد که جای چینی تا هشت خوان زر یا جنو
هم بالا رفیق ساختند یعنی اکر تو را معلوم شود که
فرزند تا [illegible] که درجات ذهنی [illegible] ای اکنون

انفصاحت صاحبان ناموافق وچرا نه هوا صنی لـ
بالاوتی نمرده بابکوراپی بربیچ و او دمیدم بوید بهنر
خادیزها دا بباغ نبلبر کل شکفت با پی چیدا انش باد
روی آر اکو دانی کر آپانش نرهد کشت ستی درحالت
مستی حکیم امکاف لشنیر ساختداند وا واذ کفته
خود قطعهٔ که بیتاران کفته و برجمله وچ کرزانیه
خوانده که بیتیه کفته ام حمل وح اذان معنی از رخه
وانی قطعه در عذر او کفته خادیزها دن کمانیر اذ
مظهر ساختن ومضطر کردانید خسته لعینی خوت
واغاجی کرد و لهذا ابیتیه بشعر نتوانستم کفت و باید
دانست کر در تقدیم وتاخیر ایشان اختلاف
تمام درمیان نسخ واقع شده وچون
صاحبان فطرت را بعد اذ ظهور مطلب ترتیب
ابیات ایشان است متحیراو نشد هم کو توانیم
سعد که گاه سکز سازم سانه خلش چو مسیح مریم اذ ضعف

حمل تا پای حوت علی علیه السلام در آسمان چهارم دم است
وتا ذمان ظهور صاحب الامر بطاعت مشغول است یعنی
اکر از دستم آید بکیرم اکر فلک یکی ور نه عجمی
منافره ده قضای او را از حمل که اول برج است
تا حوت که برج اخر است سعد کاه سکز سازم و سکز
او ثقل هم دساهم واضافه صغر وحمل بر حوت تیانه
است چه در ثقل هم صفر علامت حمل و یا الف علامت
حوت است کفته بر سلطان ذمین سحر لستبر حی شود
بلبل اکر عباب حجل سلطان سنجر وا بر صاحبقران
ساوسید و هر یک چهار صد و هشت وسر اید
تا م اساتیش همی برجم سینی حوج کعبا ذو شمس دیو
هست بر هست لعینی دیو تحصول می پیوند دهیچ
دانی که بوجر شایل بود باش یادر دنو
دنیا و ترا است لعینی هیچ مثلا نی که بر
کردن او چه چیزی می توانست بود

وبیش از آنکه بیان او چنین کند در مصـ
ع ثانی بر سه حرف دیگر رفته و گفته
که باشد بعد حالا این را کمتر از گرد
ز بوش او هم چیزی هست و در بیت
تعب از این تصریح بر دو معنی کرده
و گفته که اینچنین کردن اوست کار نگار و چشم
ثانی یعنی بسیار واحد در زیر دیش او بر است
و لفظ پریا ساده مصرع اول از ابیات است و امثال این در کلام
اشاره بسیار داشته عین عسکر با جماعت که در حسابی
کفی که زاده و نوشته یعنی با جماعت در مقام قریب شده و
نبوده است جهان طفل است که او را فریب تو از جا
و در بعضی از نسخ بدل ساده نوشته ساده نوشته سکون جا
والمال والحال و بر هر تقدیر محتمل معنی دیگر هست مخلص
آنکه خود در اصل شر بعضی عزیزی بدل است و نو باشد
که مانند یکه حبابی از عذر دیگر را از او خواهد

قطعه

کند تا بیند و او را نوبادة انگاشته عوض او را نگاه خواهد
داشت و در بعضی از نسخ بدل عبادت عمل کو ... واقع
او بسیار فتنه شده یعنی بیخبر ماشته که حبابان سخن او
و بر بیع که با او سلوک کند از بیش میتوان بود رنگ
او با زمانه در یک رخت دو نیق رنگ بر قیاس کو سست
کو سید رنگ فلان با فلان در یک رخت یعنی میان
ایشان الفت بهم رسید و هم چنین گویند که رنگ نیز
رنگ بر قیاس جامه است یعنی ... و نشو و نمای دهر که
و آخر استعمال داده است و بتاج بکسر راء مهمله و سکون جیم
... سحاب ... صبا از
تا بر نقش ... صفی الدین موفق هنر
با نوری وعده کرده و چون غلام خود را طلب
بوعده وفا نکرده این قطعه در هجو اوست و مضمون در
چشم ... نقش را اسم مجره ... است یعنی سحاب
از آب چشم خود صحرا و مجره را می شست و صبا از آب

قطعه

ذلف خود فرشش را میرفت در این بود کاندر این ابیات
غلامش که هیچ نیست چون اتش بر اشفت یعنی با صفی
الدین موفق نکو که انوری عیح و فاق کاشی کار
بتقطیع تو که نکشت با تو در انجا بر سجده مشغول بود
در صفه ان حجره صبا لعنر و غلو میکرد و میگفت
که از نور ان حجره سیاهی میشد زده میپان عیتی اینست
کو دو عالم دا انا و تا حشر بها د بود و هنوز بر سر آنی
حرف و بتمه صحبتی ان مشتغا صدمه بود که غلامش اصل
و ایر را بملازهیچم برا و خواند و تحقیق نیست که در این
بیت نکنا بلا بلیغ از صحیح خیانکه طرز حکیم است ابیات
معقولیه هجو کرده می گفت اخیا از انکس می دیدم که
بتصادم فلک طرتنو ز سفت نظم سنی مهلد و سکون
فاد جنینتلی ذیکان لغایت صریح که سفه مینو کویند
یعنی با یا کنی که صفی الدین موفق را خاهی دیدا کو که
انوری با من گفت که ان مرد کوتاه بالای صاحب لاف و کزاف

را بعاد

که با عتقاد خود چو خود را ذیح خنقی کنند و در بعضی از
نسخ بدل طرین واقع شده و در معنی ظاهر است حق
معروف فا ما قد هما ، اکثر در شعر استعمال کرده ابل ابو
الفرج کوید اوی بیت خوانده در مجلس خاقان حمید و
نشابور و در این قطعه بیاره خرمند در بیت بعد از مطلع شده
را دسنجی ذخت برا و هو زن بر ده سفت بخیل و حسک
کان بوی که طرحی و لی عنیداتی که بیش می دمک دیدم
میشا نست یعنی خود را افضح و ظریف صید انی یا عنید
انی که مردم تو را مثل مردم چشم میدانسته که از می محی
بحض نامی اکتفا کرده و در بهلوی مردمک نشانده که
هر که بیت تکلم شو بحد هنل و ظرافت از شان نوع نو
نا انسفی جا کوان حضرتش نو خص او رد زند بیجا کوان
حضرتی کو را حرص صد جا کواست حمید الله کی که شاعر و
خوش نویسی موسوم بود قطعه که از شعر خود بخط خود حکیم
فرستاد در اخذ ناب کفند و معقول او خند قطعه است که در

قطعه

قطعه

قطعه

قطعه که نشست هست من بنده را جواب جامع و جای حرف
جواب گفت پادشاه غور از روی صحبت حکم کرده و
مکتوبی مشتمل بر معماها و لغزها نوشته بود و فرستاده
در جواب پادشاه نوشت هر که جواب هیچ از لغزها و معما که
در معما بی تکلف است و از خانه من که در غایت بی‌سامانی
ما بی‌نشاط استنباط جواب می‌کند و میگوید که من بر خاطر
خطا مر دستوری بلا ازمنه اختیار نخواهم کرد و بدان محل
داده قطعه بعجمه گفتم ای تو بیت خواجه صلاح گفته گفتم ای

قطعه

دو ظرافت در هجو شخصی خواجه صلاح نام گفته خلقان نسخ
معجمه با قاف کهنه یعنی تا خواجه صلاح گفتم که از تو بیت گفته
حیرچیان من نیست گفتم از دو جامه کهنه که بپوشید گفت
چون نشست گفت از چه آن گوید و نافله است ظرافت
چون کفن آدمی که بپوشند هر روز قلبها نیم از کی
بیابانست یعنی و گفت که چرا جامهای من از من می‌پذیرند
گفتم بواسطه همین که نشست فی الواقع الحق آن جامه‌ها که

درکت



که در تحت تصرف تو باشند چرا بی کفن آدمی که هر روز نعش دگری
و محض قلبها نی سر از گریبان تو بر آورد و این کنایه از
آنست که همچو نفس قلبها نیست چرا و خود سر از گریبان حباب
خود بیرون آورده تواند بود که کنایه از شلتاق این و
صفا باشد در هجو چنانکه گویند فلان نفس سر از گریبان
فلان شخص بیرون آورد و غرض دیا... تا بیاد آنکه من آن شخص
باشد با آن صفت و در بعضی از نسخ بدل که تو بود نافه است
فرهادست این مصرع مکتوب که بدو نامه‌ها فرمانست
مصرع ثمنا دلیل خواهد بر بودن خلقان از خواجه
و در بیت اخیر دلیل بر علم جریان فرمان را بر
خلقان بطریق استفهام مذکور ساخته بوکر فردا و کر نیز
با آن عزم تا بفرستد ای ... آن ماه است میر یوسف
نام شخصی وعده عطا بحکیم داده و بوعده وفا نکرده
در هجو او گفته یعنی عقل با من گفت این یک آه شب
دیگر هم بجو ... شابش که بوسف فردا و ما لک و الا باشی

اورد

قطعه

هم که بود هی او دادی تا فردای قیامت همه روشن ان
روشن است و همه وقت هوان منوان کردان بشنام اکی
اتش بکنی زرد فی نا نو هو نوان گفت با او رباهو نوان کرد
چون ندانم انچه با قارون فرو شد در زمین در دلم اتش
کان ابله کوی زردهشت بفتح زای معجمه
وضم دال مهمله وکسر هاء و بضم ها نیز گفته اند و سکون های
مهمله و شین معجمه و تاء فوقانی [illegible] گوید که بود اینی نام
ابراهیم پیغمبر است بزبان سریانی و محمد کنشهری گفته که
شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرد و
صاحب کتاب ترتیب السعاده در یکی از مصنفات خود
بیان کرده که اصل او از اذربایجان بود و علم نجوم را
خوب میدانست [illegible] از انجا [illegible] اختیار کرد و با
حکمای روم و هند مصاحبت داشت و از ایشان نیرنجات
و طلسمات اموخت و در زمان گشتاسب دعوی
پیغمبری کرد و کتابی ساخت السیاق نام که
هیکل [illegible]

زردهشت

و مدتها ان بود که سخن خدا را نشنیدند الا رسول خدا و
بعد از ان او را نقشی ی که دمستی بزبند و با دودر حام
جهان نامسطور است که مصنف صاحب عمده انست که
در سال سیم از حکومت گشتاسب زردشت که بزعم مجوس
پیغمبر است ظاهر شد و او خادم یکی از تلامذه ارمیا
بود و از اهل فلسطین بسبب کذب و خیانت او را رانده
و ان مبعوث باذربایجان رفت و دین مجوس نهاد
پس ببلخ رفت و با گشتاسب ملاقات نمود و گشتاسب
با او ایمان اورد و کتاب زند و استا که بزعم ایشان
بوحی زردشت نازل شده در پوست دوازده
هزار گاو که بطلا منقش بود در قلعه اصطخر مدفون
ساختند و غالبا زعم صاحب عمده خطاست و زردشت
از انبیا یا از اکابر حکماست و نسبت کذب و خیانت
با و کذب است و سایر تواریخ سیما تاریخ الحکما مصدق
این است انتهی ملخص کلامه و او را زرادشت و زردهشت

ق

که بجای دال تای قرشت باشد و زرد دشت باسقاط
ها نیز گویند و اخیر مشهور است محصل معنی بیت آنکه
چون نزد آدم آتش در دل دادم گویند آدم اخیر
اسماعیل ذبیح خلاص داد این شکر بزم که آدم را بیرون
کرد از بهشت یعنی اگر گوسفندی قربانی نده‌هی کند تا چاد
و لابد محتاجید را معلوب لفظ قادس تصحیف آنکه گفت
را دم طمع که قوت با هم بلبستا و سته هر گاه لفظ یاد
را قلب کنی سرا بشود که شراب مصحف اوست تصحیف
قافیه که مصرع اول است گو ضم کنی بدل آخر مسماست
نکوست یعنی مصحف قافیه مصرع آخر این بیت را که گوشت
باشد اگر با آخر مسماست یعنی تام جه شده است که شراب
باشد ضم کنی نکوست و بر صاحبان فطرة سلیم پوشیده
نیست که قافیه را چنانکه در اوایل شرح قصائد گذشت
دو اطلاق است یکی حقیقی که عبارتست از حرف مطلب
مکرر مثل واو و سین و تا در این قطعه و دیگری

مجازی

قطعه

مجازی که آن تمام کلمه ایست که قافیه حقیقی را جزو اوست
مثل نکوست و دوست ایضا در این قطعه و در این مقام
بنابر اول محتاج بضم کاف و بنا بر ثانی محتاج باسقاط
نون هستیم تا آنکه از مصحف قافیه گوشت اراده توان کرد
و ما را هست که در جواب احتیاط شق ثانی کنیم و
التزام آنکه حکم از این عبارت که گو ضم کنی
بدل آخر مسماست استفاده حذف نون فرموده اند
محصل معنی آنکه از مصحف قافیه بدل آن مقدار که در
عرف مسمی باسمی باشد اگر ضم کنی یعنی با شراب که در
بیت سابق طلب کرده ام نکوست و ظاهر است که از
مصحفات این قافیه مثل نکوست نیوه(?) و نکوست
بیاء موحده و امثال انها در عرف مسمی باسمی نشوند
بلکه اخیر مسمی باسمی است جزء ایشان است که گوشت باشد
چنانچه لفظاً بدل آخر مسماست صحیح در آنست که مصحف جمع کلمه
را دانست فتأمل این دو لطیف سخن هست هم لطیف

اعجبتر تو قلب کردی مغلوب او هم اوست لعیون شراب
و کوشت دا نا تی هست مثل ایاز لطیف و ان نان تر
چیزی که چون فلتش کنی هم از ان حاصل شود و مخفی نماند
که اچار از مغلوب خود بحصول پیوند برکشی
از الفاظ صادق است مثل موم و کیک و کنک
تازی و سین مهمله و شین معجمه نیز گفته‌اند و لسکون
کاف تازی ابیض قلب و انصار نان و مج شفتالو و
کیک بکسر کاف تازی و فتح یاء حطی و سکون کاف تازی
که میوه ایست و کوک یعنی کاهو کیک بکسر کاف تازی و
سکون نون و کاف فارسی یعنی امرود درخت چنبر و کوک
بفتح کاف فارسی و ذال هوز و سکون کاف تازی یعنی نرم
شراب و ظاهر است که ذهن سامع که غنا را ادراک کند تا
از بواسطه عدم مناسبت مقام منتقل نمی شود و مثال غنا
و مثال شعر امثال اشیاء که پیشتر طلب کردنست خارج شد
و ماتقی اصله و هر چه از مقوله ایشان باشد محتمل طلب

هستند

هستند و متتبعین از معاصرین و غیرهم در تصحیح طلب یکی
از انها بر باقی اختلاف تامی هست و اقوی بحیث ضمن الست
که حکیم طلب این کرده چه لسبب آنکه از انها را شامل است
و لعب از ان راجح طلب ما قبل اوست و از صوبه اول ایفی
احتمال است اخیر در بیت اول واقع شده که قوت
با هم بیست اوست و للناس فیما یعشقون مذاهب

قطعه

لغزی که مراد کرسیش هست احوال بد سکال تو
حسب در طلب جزیره گفته اکمل المدققین مولانا شرف
الدین علی یزدی محقق ماهیت معما و لغز در حلل مطرز
مبین حق کرده که معما کلامیست موزون که دلالت
کند بر اسمی از اسماء لغیوب و دلالت لفظی و صوف
اشارات حرفی و لغز عبارتست از کلامی موزون که
دلالت کند بر بعضی شیء از اشیاء لعب صفات و سمات
و ذکر خواص و لوازم ان دلالتی که در ان خفائی
باشد و هم در این رساله مذکور است که شاید بی سخن

تعریف لغز و معما

تعبیه

رابد واعتبار داد از هر دو قسم نوا نداشت مثلا در اسم
جلال گفته‌اند ای حکیمی که تکلّف تو اگر نقطه قدبر
رخ جمله نشان فلک حال شود حیثیت آن نام که بر حرف
عین الفی کر زیادت کنی از جمله دین دال شود وی
فصحی مجرّد باقی آن نام جیرات بر زبان بکند این یعنی ملاک
این نظم دلالت بر لفظ جلال می‌کند بی کر احوال و اوصاف
او در این حیثیت لغز برا و صادق است و چون نظمی که
مدلول او ست اسمی است از اسامی چنانچه در نظم
تصحیح رفته معما هم بر او صادق است و هر اسمی که
اسلوب اندراج یابد در نظمی او را این دو حیثیت تواند
بود و بعد از این تحقیق تحقیق دیگر می‌شود که سبک
او لعنت کرده ملخّص آنکه هر چیز مقصود تحصیل لغزی
کرد در عرض همان باشد بی ملاحظه و اعتبار آنکه او را
دلالت بر چیزی هست یا نه و در معما چون مقصود اسم
است اسم لفظی است که دلالت کند بر معنی اسمی در او

بحرخ

تعریف

برای

برای دیگر معتبر است بنا بر این اگر آن مثال را لغز دارند
حاصلش مجرّد لفظ باشد و حروف آن با ترتیب معنی قطع نظر از آنکه
او را معنی هست یا نه و اگر معما دانند چرا دان لفظ باشد یا
ملاحظه دلالتش او بر معنی و اگر نه نزد او مسمی باشد و نه دلالت
بر او معما و بنا بر این نکته که منقّح فرق دیگر است میان
لغز و معما نظر بر مثال لغز کوه و اتحاد نسبتی اقوی
باشد و عرف هم بر این جاری است و بنا بر این خصوصیت
که مقدمه مذکور در رساله مذکوره این قطعه را
ذکر کرده و گفته که حکم این قطعه را لغز خوانده و طایفه
معما و مانی چه پوشیده نیست که در این قطعه مقصود
اصلی معانی نیست الفاظ چنانکه در معمیات و گویند
نیست که این اعتراض از حکم محمل لغز بر معنی لغوی او
که عبارت از کلام مخفی المعنی است موضوع است انجراز
فارسی و تازی او چون می‌کند کنیه و حروف نخستین است
در تار هر که بیند شی گوید نامی از نامهای دشمن است

هرگاه در لفظ اول حرفی را که خا و را است با دو حرف
اول سلطنج یعنی با و تا که بلغت عرب نام او است ترکیب
کنی حرف نظ شود و حرف نط کنایه از اخو است یا نجون
با زیادتیست افتاده در کوهها در شرح سخن حو نست
هرگاه از جمیع حروف تا بیفتد حرفی باقی بماند و حرف
بلغت عرب سوا او را گویند و آنچه باقی بماند از نا زیتی هفت
هم چون شمالی ... صفت چون از سطنج تا و طا را با خا و را آن
لفظ حرفی ترکیب کنیم یا وطا باقی بماند که خ است یعنی شمال
دشمنی بخ هم این داده العقر که بر کف دست ثبت است را
از در کوع ان حسب یعنی از بطنج که اسم او را بطر ... بگیریم
اسفل دعنی دعوی کرده که هرگاه ابهام بر کف دست در کوع
مایل را است ... یعنی هشت عقد
چه هرگاه ابهام را که انگشت جهاری است بر کف دست در کوع
فرها نید یعنی جانب کف خم کنند لشکل هشت هند
شود با جهار عقد چه هرگاه
ابهام خم کنند آن

المشتاق

بطنج

انگشتان جهار باقی ماند حیا نکه اگر خواهند عدد جهار
را بطریق ایما و اشارت بکسی بفهمانند چنین کنند
بابنع عدد کما قیل چه بسیار در بابل که چون خنصر را خم
کنند انگشتان را جانب کف مایل سازند و ظاهر
است که در حین تیب بخم انگشت ابهام بجانب کف خم خواهند
شد و صاحبان احتمال باید که حرف کاف را در لفظ جمع
بخوانند موقوف و الا مرد ... خواهد بود میان
بنج و ده کما لا یخفی و مع هذا محتاج محتاج باخذ
این مقدمه که ابتدای شمار از وسط راست و صفادق
است اینجا نحو دریمقام از احتمالات بوالبشر و
اوراه متبعین هیت ما اوحی و انسب من حیث اللفظ
والمعنی انست که گویند مقصود از این عدد بنجاه است
یا شصت چه در رسایل عقود مقرر شده که هرگاه
سبابه یعنی را قایم و منقبض داشتند ابهام را خم کنند و
بر موضع از کف که محاذی سبابه است کذا رند عدد

خمسین باشد

واگر ابهام را خم دهند و باطن عقدهٔ دوم سبابه را
بر پشت ناخن ابهام نهند بطریقی که در دست توانا ختم
چنان کنند ستین باشد و باید دانست که تقیید کف بر پشت
بواسطهٔ خروج یا نقص یا شصت است توضیح کلام
آنکه نوزده صورت از اوضاع اصابع بازای عقود
اعداد وضع کرده اند چنانکه از ذیل تا ده هزار را
ضبط توانکرد ضابطه آنکه از اصابع خمسه یعنی خنصر
و بنصر و وسطی عقود تسعهٔ آحاد و سبابه و ابهام
از برای عقود تسعهٔ عشرات تعیین یافته و اصابع
خمسه دست چپ بواسطه مآت و الوف مقرر شده بنوعی که
الوف با آحاد در یمین و مآت با عشرات در یمین متفق
الصوره باشد مثلاً وضع خنصر یمنی بنحوی که مایل
بوسط کف باشد سبع و وضع او با بنصر بنحو اول
ثمانی و بنحو ثانی ثمانین و وضع خنصر با بنصر و و
سطی بنحو اول ثلاثه و بنحو ثانی

نه

[illegible]

[illegible]

اول

بسته و وضع اخیر بنحو دیگر با رفع اول اربعین و بر
عکس یعنی رفع اول و وضع اخیر بنحو مذکور خمسه
و رفع اول و ثالث با وضع ثانی بنحو ثانی ستة و از برای
عشرة سر ناخن سبابه یعنی را بر مفصل اول انملهٔ ابهام
باید نهاد چنانکه بشکل حلقه مدوری بهم رسد و از برای
عشرین طرف عقدهٔ زیرین سبابه را که یلی وسطی است
بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه گویا انملهٔ ابهام
را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته و از برای
ثلثین انملهٔ ابهام را با خود راست ساخته سبابه بر طرف
ناخن او باید نهاد چنانکه شبیه بقوس و وتر باشد
و از برای اربعین باطن انملهٔ ابهام را بر طرف عقدهٔ
زیرین سبابه باید نهاد چنانچه ما بین ابهام و طرف سبابه
فرجه نماند و از برای خمسین ابهام را قائم داشته باطن
عقدهٔ اول یا دوم سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد
چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و از

ثمانین انگشت ابهام است منقبض ساخته طرف انمله سبابه را
بر پشت مفصل انمله او باید نهاد و از برای تعیین
سر ناخن سبابه را بر مفصل عقده دوم ابهام باید
نهاد چنانچه بشکل حلقه بهم رسد کوچکتر و تنگتر
از حلقه که از نقد بهم رسیده بود و میان عرب
مثل است که فلان چیز تنگتر از تسعین است و صاحب مجمع الامثال
گوید مراد از این عقد تسعین است زیرا که اضیق عقود
است و غالبا بنا بر این معنی تا سبابه بر مشابه صورت
بعضی از شعرا تعبیر از دبر به تسعین نموده اند از
انجمله عماد نعمتا دری گوید چون تحصیل داد شد نعم
قصاص حیا دبر در تسعین من نهاد وقت روبنا
بر مقعد صنم گوهری که احاد و عشرات عینی با الوف
و مات تسعین متفق الصوره اند و وضع خنصر بطریقی
مذکور است که در عینی یکی و هفتاد بود در سه عین هزار
هفتصد باشد و منقبض ساختن سبابه با وضع اعیان

تنگتر

ابهام بجا عوض صنع از کف که محاذی سبابه در عین
خمسین و در تسعین با نصف باشد و علی هذا القیاس
پس از اصابع هر دو دست هر ده صورت بهم رسد
که از یکی تا نه هزار و نه صد و نود نه بلا ضبط
توان کرد و اما حمید ده هزار طرف انمله ابهام متصل
باید ساخت بطرف انمله سبابه و بعضی از عقده
دوم او چنانچه سر ناخن سبابه نه تا سر ناخن ابهام و طرف
با طرف او برابر باید شد تمام با حلقه شبیه شب از
اقلیم سوم و مراد از دو هفتی در شب بعد از این ده
فرزند این حمل و مخ امی فرع و مخمور معجزی بین که عوض
اشکال شد بر پای تو هم افتاده است در مدح الجوع
گفته یعنی معجزه از من حیثی که عوض در آن معجز
ما الله نیز و تحقیق نظر جدا اشکال و در وقتان کان هم
نیست و زیاده از حوصله فهم و اهم افتاده بلکه
این معجز زاده خاص بهمین حیث الله نعت دوزها

وطمه

مکر کوهش همچو دانان همه دار است زبان دادن
کنایه از آن است که با کسی در شان نذکر او را از سر دوستی
یا دشمنی دهند کذا فی الاصطلاحات آماده از بیش
محرز اکاهی داده مراد است یعنی که مرا وجا تمنی بدی مرا
اکاهی داده یا او گفته بود که عنقا نم حیز دادی یا نه
که تو مرا از بخت چرکاری کشاده مقصود از این بیت
آخر قطعه بیان معجز کوه است یعنی آن معجز ابوک
که کوهم حمل وح مرا از بخشش جز کرد دیا که من طالب
بخشش موعود کنم دعت هم حمل وح تبدل و زنوم
فرستاد که بیا وانجه موعود شده بعنایت خود
خواجه بود دادن مهر زر را ذی نوبها دست یعنی او
عنایت محبتی که خواجه را بر بخشش هست که پیمانی ز زر را
بواسطه آنکه زدش را سو بخشد مهر بکرده و توان
بود که مراد از مهر زر همیان زر بهند مثلا همیانی
که صد دینار در آن بوده مهری ضد کاغذ

و همیانی

و همیانی که با نصف دینار دعب داشت مهری با نصف کاغذ
مسکبقه اندر چه در قبل هم همیان ذنتا مهری مسکفتر اند
و بکاف فارسی فتوحی در جواب قطعه که از حکیم
که بپادشاه و عذر بخص فرستاده کفته و ذنبی اکر
ز انعام جلال العلنا بتو هر سال دس مهری با نصف
کاغذ وح قافیه نهاده خواهد بود که اول ماه موجده
تا بنوشتم بخت طالعم بتقاضای او فرستاده است
تا بنوشتم کوشش نکند بتعجب انکر از بخت و طالع من حجی
بشود و تحصیل ادب به بیند با انکه چه انکر در ازاد
من با بختم موافقت کند و جمع بختم اکر چه زر
با نوری به کوشش کند حاصل و اکر بعد از آن او مد کود
شد بتقاضا فرستاده امیر ابو طالب انکر او اسد است
اسد الله باء بعد ورد حسن بفتح بکسر نون و سکون عین
مهمله لعت بدر حملوح یعنی اسد الله علی بن ابی
طالب علیه السلام باعث که سادات انجاد ان

قطعه

باغ اند پس بید و ممدوح درختی باشد ان باغ
و ثمرة الفؤاد او که ممدوح است میوه ان درخت بود
پرداخت اهمه کیند نسخت بفتح نون وسین مهمله و
سکون خاء معجمه یعنی نسخه سایه فکندن معروف
و ثنی یعنی متوجه چیزی شدن و خود را بر کاری داشتن
حکم خود در وقتی که ابو الحسن عمرانی محبوس بوده
گفته الله سایه مفکن بر حدیث انقلابی که او فتاد
کین ز اول حادثه است از دو رنگی دو فلک بخت
یاده وقتی که ذکر از الات حربت چون بر بیند که
تو دادست بود بر سر او هم در ان معرکه بر پیل کند نوبت

قطعه

نج یعنی شاه شطرنج که مهرها زیاده و فرزین خانه
بسنج یعنی محاربت کرده و مهرها ایشان بر بود
بهمین که دست تو را بر سر خود بر بیند هم در ان
بساط شطرنج دعوی پادشاهی کند و نج نوبت یعنی نقاره

قطعه

بر پیل شطرنج نهد ساحت افاق را اکنون که فراش

سپهر

سپهر آن خرمان صدره کشیده از نمود ابوبخ
در طبیخ گفته صدره بضم صاد و سکون دال
مهمله یعنی تماشیت معروف نخ بفتح نون نیلو جه
و لوعی از نجا جامها که اثنا به و نهالی کوچک که بر آن نشیند
خرنوان بفتح خاء مهمله و کسر زاء معجمه و نمود و اب
ماه اول و دوم و سیم تابستان اند ان سال در و حنا
فلک را فراش و این سه ماه را فرش گفته اند
زوجب حلقه که بنیان فخ بفتح فاء قله که جا بود ان بدل
کیمند و در کنز اللغة بفتح خا و تشدید خا دام حلقت
مکسر که ربو سخ جرک و مراد از سخ بمد ان کالفقه
او سنح بفتح شین معجمه تشبیه و تل بلنک خلافش

قطعه

ننهد هیچکس را که در حال موش اجل بر نمیرد در صلح
شخص ملقب با میر الجبال گفته میر بیت بول کرده
مخالف ممدوح را بلنک و اجل را موش گفته و مشهور است
که چون موش بر بلنک زخم خورده شاشد در حال

بمیرد کران موج دریای دستش که این کره کوی یکه
از کوه دریا بخیزد معنی این بیت موقوف بر حل لفظ
معنی لغوی لقب ممدوح است کران بن یک و
پادشاه کوهها ست یعنی که میکوید که هر که از کوه
دریا برخواسته و برنخواهد خاست از دست ممدوح
که امیر جبال و پلنک کوهها ست دریا برخیزد که کوه
از موج از دریا کوچک تر است که بدین خوشنودی وانکی

قطعه

خود دولت وعدها فرماید و وعده باز انداز بشنیم نه
که همی دامنت نبالاید یعنی اگر این سخن که من کفتم که
از چند بیت درشت را از روی ظرافت وخوش طبعی کفتم
خوشنودی واین عذر را از من بپذیرفتی بجهت باید
که بمن وعدها از روی لطف عنایتی و مرحمت بکنی واکر
واکر انکر عذر مرا قبول نکرده وازین وهکذا عقبا
بر دامنت نشسته ابیات را بابن پس هست ودر
بعضی از نسخ مصرع ثانی بیت اول چنین مکتوبست

خود

خود دلم عذرها شده فرماید وی محصل مقولات
که اگر این عذر که من کفتم قبول کرده خاطر من عذر خواهی هم
الطاف تو بکند که عذرش را قبول کرده نکوید یعنی
سرزنش کند شاید یعنی تعریف و ستایش کند
طیبت بفتح با موحده خوش طبعی وظرافت بوستن

بکسر طا و

بضم با فارسی خبث وغیبت کمترین بندکان از بنده کان

قطعه

خاص تست ای خداوند بنده عام از بندکانت باد یاد
کو نبغ الدین طغرائی انوری را دران کوشک کرد
وصفش کفته ای بود آن ارتفاع فلک عزوده اوده ویل
از خود قرار نبود این قطعه کفته باو فرستاده ای باد
سکندر دمای خضر توی این شربت مبارک آب حیات را
این قطعه مجد الدین فرستاده در وقتی که او جلاب خورده
کو منی صحبت خسان نبود کس نباشد که خواستار باید
تا نباشد خوش را پیج نتواند که اشکالی دید در وقتی
که ممدوح را از صحبت نبا بر انکه استاد هجو ملح حکیم

مجموع

قطعه

که نسخ جمیع اینها میکنند و تشریف کسبی است که
باسبان او عاریه است که گفتم از اینکه بر مدح تو
حریصم میگفتم که تو ما را بخلعت کسبی که احتیاج حرم
کعبه زادها الله شرفا از خلعت کهنه بیشتر نهاده
میشود و مصرع ثانی بیت اول جمله ایست معترضه
ای زنق بربوده کلاه میخ هر که نباید کلهش از دوق
از نسخ خود طلب خرقه بر زیب کرده برزد بضم باء
موحده و سکون زاء معجمه فما شیف مشهود
کردن میر باشد یعنی ای آنکه هرجا بوده که عالیشان
که چندان بزرگی که در سر دارد که دو بر دیگر کلاه
او وفا نمیکند و این کنایه از نهایت بزرگی وکبر آنست
کلاه بزرگی خود شاید بهمت تو و از خدمت تو حاصل
کرده و در بعضی از نسخ عوض بربوده بنهاده مکتوب
و محصل معنی آنست که بزرگان با وجود تو و بسبب
بزرگی تو کلاه بزرگی از سر نهاده اند و اظهار

کرده و شعری که خود گفته نسبت باو داده غنا دخاطری
بوده حکیم بالتماس فتوحی بخانه او رفته و در بین اثنا
مطوع واهل ملاقات او شده چون کسی بطلب صبوحی سبک
ظاهر میشود که در خانه فتوحی بیت و در مقام اعتراض
ودر عذر کعبه
بر حکیم شده و این دو بیت را بطریق استفهام انکاری
باید خواند و بیت ثانی نظیر بیت اول را آزاد
نکرده شرحنا محبوب و شرم کین تا بود مشرب او شراب حست
که زدل فتلک شیخ بود این جامی که بدان شراب خورند
بدو بخشیده الله در شکرانه و طلب شراب کهنه صرف
بفتح میم الی است که بدان شراب خورند که زاین بودی
روا بودی که از تشبیه تو الکه بفر عالمی که رشد هیی میمون کی
او فوج خوش بر مدح تو ما را کهنه پایگاه کعبه را کسوت
بجا افزون کند در تهنیت خلعت که پادشاه عنصری
بممدوح فرستاده و گفته ولوع بفتح واو و ضم لام
حریص شدن یعنی اگر نه آن بودی که این تشریف آنحضرت

قطعه

کرمن

برد کی میکند عماری بکسر عین و راء مهملتین کجاوه
کرد بضم کاف تازی جمع معروف و چون انسان
اکثر دزدند و از ان علم نصیب تامی دارند اگر از چیزی
روند چیزی را کم کنند باز زود پیدا نمایند و عوض آن
اسیر شدن اراده نصرفت لعل از انکه ترک از کرد
بود کیم کرکی دوزانی بلرزده تا زای فلک شود بمقصود
زدست نقش فتنه بیتند و بی عاقبتی بود نه مخصوص
از مملوح رخصت و فتن صیطلبید و اظهار بی بیشتی
دلیل بیان میکوید که من شعر میگویم گفت یعنی تازی
که فلک بمقصود من شود مر انقدر بهم رسد یعنی تا اگر
تا مقصود فلک که ان کجی عمر من و رندی من نفس است
حاصل شود کی فتم که از نقل نقش معدود میلا دو سر
بلرزدم و خرج شعر و غیر ان کنم نه لحن بطلت دزدی
حسب الشرع تصرف ما خواهند بید و در این عبارت
ایمائیست لطیف بدانمعنی که از نفس زدن عمر کوتاه

میشود

میشود و در بعضی از نسخ بدل لفظ فلک ملک است
و فتح محصل معنی این مصرع آنست که تا ملک عادل
پادشاه حاصل شود مقصود بسکون فا و ضم قاف
معدوم صوص بزبان پس اذا جاء نام پسر و کنیت
توبرانند در مدح عمر نامی که لقب او شهاب و کنیت
او ابو الفتح و نام پسر او نصر الله بوده گفته و انوبانف
خواسته یعنی مومنان در سوره اذا جاء بعد از این
لفظ نام پسر تو و کنیت تو را بر زبان میرانند
قال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح تاش
بناء فرشت و سنین شهریک و مراد از لفظ تاش
شهاب ثاقبست اهرمن دیو و رجم شهاب شیاطین
در شرح ابن قصیده ای مسلمانان فغان از جور چرخ
چنبری گذشته اهر اذیت ندانند این عبارت در
میان مردم مشهور است و در توجیه ان ظاهر
و از توجیهات اخر مشهور است چنانکه استاد
انگر هر او ذکر دن کو سفند و بر داندن او ست

دویم انکه هر او از مپش و بر او از بز است
سیم انکه هر کره پره و بر ملخ است چهارم انکه هر بد
خواه و بر نیک خواه است و بر هر تقدیر مثل است
تبلادت زیاده از حسد چون پدر مودود نام ش
کرد تا ئید خدا ان سیم حرف چهارم حرف او بجری کرد
یعنی اگر مودود شاه را موید گویند این لقب تازه
نیست که از برای او از اسمان نازل شده باشد
بلکه او از بعد ولادت این نام بود و موید
بعینه همان مودود است و بیش از این تغیری در
مودود واقع نشده که حرف سیم و چهارم او را که
او دال و واو است یک حرف کرد در حساب موافق
ایشان است یعنی با بدل کرده اند ای شاه جهان چه
صندوق خزینه است از هر چه بخرج تو شود باز نگ بر نارد
در صندوق خزینه داران گفتند و چون هر کجی را غار لازم است
ما حصل معنی انکه خزینه داران در ابخرج صندوق تیات

تو میبود مضایقه دارد ورد مقامی که هر کس مال
تو را از برای خود میبرد ور ان مقام ضبط مال
میباید کرد بر شک چنزند یعنی صلای عام میدهند
طامعان را چیزدار میکنند او را غل کن و الا اکو بکجاه
دیگران حق بنرد تا یک چیز در خزینه تو نمی ماند تنبک
بضم تاء قرشت و سکون نون و فتح باء موحده و سکون
کاف تازی چیزیست معروف که اطفالان زنند و در بعضی
از نسخ دنبک بضم دال شهود است بکار نمی تواند
خوابیدن را مگر بعلم ما علیه فرماید یعنی مگر انکه بو ما
ظاهر سازند که مفعول ما نیست یا انکه مفعول خود می تواند
شد انکه او پشت دست میخاید همه را پشت پای میخاورد
شراب کرده پشت دست خائیدن کنایه از تحسر و تاسف
واند و همچنین شد است و پشت پا خاریدن کنایه از خوش
امدن و شاد مان بودن عقده فشردن کنایه از کرمان
ساختن و بعضی رشک فرمودن و شماتت کردن

قطعه

وغالب شدن بنی آمده محنت سوب بکند او که پیچم را نکنند

طبع موزونم همین اندیشه تا موزون کند

طلب ادرار وظیفه یکنفر از شاگردان نموده

سوب بضم سین مهمله و بجیم بکسر بای فارسی

و فتح کاف تازی بر بای فارسی آبخوا در میان آب و نان را

گویند هامون صحرا و زمین هموار انگشته بفتح همزه

و سکون نون و فتح کاف فارسی و سکون ذال

صمغیست بغایت تند و بدبو بشیرازیها انگشت کنده

گویند حلوای صابونی گفتم او را کله چگونه نهم

قطعه

که کلاهیش با یدش زد و برد نجیب سپهسالار

که یا حکیم مصاحب و مرید یک شیخ اند در ایام

مصاحبت کلاهی بخشیده همان کلاه را بعینه با سفینه

خود در خانه نجیب فراموش کرده بیرون می آید و مقارن

ازین حال نجیب را از سوء مزاج بهم رسیده خود

بواسطه دبخش واندکی آن نجیب طلب نموده بلکه از پی

حو

خود التماس کرده که چون نجیب از مریدان تست واز فرما

تو بیرون نیست سفینه و کلاه مرا از وی بستان محصل

معنی بیت آنکه چون نجیب از نهایت بزرگی کرد سر

داد در دو عدد بر دو دفعه بکلاه او بمیکند و سر باختلاط

درویشان فرو نمی آید تواضع کلاه از من باو ناخوش

مینماید حتی بیوا که راه ما غلط است برد باد که چو کرد

یعنی این تصور که من کرده ام که کلاه را از وی بگیرم محض غلط و

گمراهی است تو را داست را پیش گیر و از سر کلاه گذشته

قطعه

سفینه را طلب کن اگر ان نخواهم که ان میله باشد بیاید مرا

ذانکه ان غوره اید یعنی چون بواسطه دفع کرمها از جام

تاکبره است از جامه ابریشمین یا از ابریشم که جامه ای

لباس نخواهم که جامه که از پنبه باشد یا پنبه میخواهم

بجلد مرتش کرمی در همی نتیند سنتی گنو ~~بجیم یزنی~~ زهی

قطعه

روی سیاهی که تو بنجی بینند گنو بجیم زده دانه تو انگشتی

که مرغ ذکر تو با جاوذان از چند در یکی از نسخ که بجط

قدیم بود بعنوان این قطعه نوشته دیدم که قاضی
هری ضحی از چوب که ابلهای اوچلی بست وانرا
خشک ریش گویند داشته حکیم بعیادت او رفته
واو گفته اعتذر خواسته از قبل بیرون نیامدن
که حکیم را ملاقات نماید مناسب این قطعه را که مطلعش
اینست قاضی از موی ضحی گشته مطول به از مطول
در هجو او گفته و بعد از آن میانه ایشان بصلح می انجامد
تا آنکه قاضی ضحی بقسمی از چوب که ابلهای باب دادار
میشود و گوشش زیاده میکرده باز حکیم بسبب نفاق
وقتی بدیدن او میرود گرد او بر خود مالیده که بعرق
بوده بیرون آمدن میسرش نمیشود و عذر خواستن مینماید
این قطعه در ثانی الحال گفته محصل معنی آنکه بسبب خشک
ریش چوب ریشه هری از هجو من روسیاه گرتویی
بعیوفا سپاس می بینند پیش از این دیدی و روسیاه شده
فالحال بواسطه خیمه زدن دانهای چوب وا باد انشده

ایشان

ایشان چنان نشده که همیشه نام تو بعنوان خبث و زشتی
بر زبان مردم خواهد بود یعنی تو را در این مرتبه
هم هجو نخواهم کرد و بر حاشیه نسخه که یکی از فضلای
متتبع بتصحیح او داده بود در این مقام نوشته دیدم که قلما
از خشک ریش و خشک ریشی بمعنی لفظ که نفاق
اراده نمایند و از خیمه زدن عجب و تکبر و باد در بروت
اراده خواهند انتهی و حق آنست که اگرچه در نسخ
فرس و اصطلاحات قوم هیچیک از این دو لفظ بمعنی که او
ذکر نموده بنظر نرسیده اما اطلاق این الفاظ بر این
معنا وجه صحیحی هست چه خشک ریش در ظاهر بی آب
و در باطن بی چرک قدیم است و چون نفاق مخالفت ظاهر است
با باطن اگر از نفاق بخشک ریشی تعبیر کنند بعید نیست
و وجه صحت اطلاق خیمه زدن بر معنی مذکور ظاهر است
و حاصل معنی آنست که بسبب نفاق تورا هجو کردم
و در هری روسیاه شدی و الحال هم بواسطه عجب

و تکبر هجو خواهم کرد و تا قیامت بر دنیا نهان
خواهی بود و این بیت را معنی دیگر هست که از
شرح قطعه که او ذا بیت در هجو قاضی گفته و یک
بیت از آن در شرح این بیت منقول شد ان شاء
الله عنقریب مسطور خواهد شد استنباط توان نمود
دران دو لفظ سخن چار دست و پای شتر چنان
نشینند کان شیوه عقل بگریزند مراد از یک لفظ
ازین دو لفظ ما قبل است تا دیر و ان لفظ دیگر
مضاف الیه ازما در خواهم که صلاح باشد
مکن بعد و تلطف دل ما در یاب که چو بر خیمه دو تا
تنگ تو بنشیند یعنی اینها مکن و بعد نه خواهی من مشغول
شو یا اگر چه هم دران دو لفظ سخن در پهلوی چار
دست و پای شتر جا بگیرد و بنشیند کرد مفارقت
تا درگاه چون فلک من از سایه نجوم شد عمر نیست امید
دال لفظ حور شد را ساکن باید خواند نه مکسور

فی

یعنی مراد مفارقت تو از سایه نجوم شد عمر نیست
امید یعنی امید چندان بر عمر ندارم که حرکت توانم
کرد از سر جوی عشوه آب ببند پیش از ین کرد
پای حوض مکرد آب از سر جوی عشوه بستن کنایه
از موکل فریب است با لکلیه و کرد پای حوض
کردیدن کنایه از جای خطرناک کردیدن و طبع
مهتاب را دو خاصیت است که بند دیدان و باز
میگشاید در هجو شخص مشهور و ملقب بعلی مهتاب
کهنه محصل قطعه یعنی اگر مهتاب را خواص هست بعضی
شریف و بعضی خسیس علی ماهتاب و ماهتاب است
که خواص شریف را و اکثر اشته و خواص خسیس را بود آشتم
از انجمله دو خاصیت مشهور ماهتاب آنست که رنگ
بسبب میدهد و رنگ او می بندد و کتان را پاره میکند
و از هم میگشاید هجو صفت شریف که رنگ بستن است
ترک نموده و صفت خسیس که کم نمودن و پاره

و دیگر انکه ح

کرده است اجتناب نمودن و همچنین نیاوردن معنی
در استخوان حیوانات و بعضی از کام و بعضی جونده را
منسوب به ماهتاب است و اغلب بسبب او میشود
علی ماهتاب خاصیت اول و ثالث را ذکر شریفش
بدلیشان بنی ز اختر و ثانی و رابع را که از ذات
الله لازم ذات خود ساخته و اینکه ماهچو در پای
مکرمت را نمی دهد بواسطه آنست که ماه را
بسبب این مداحی بچوی بیابد و فایده لشاعر برسد
و این حرف تاثیر میکند و مراد خود بیان کند اشتر بنا
بنا آنست که مثل کلی کرده که گونه کند اشتر باشد و کلاه
از و بگیرند آب در پای مکرمت را بیالاید و اینها
او را جمع بگیرد همچنین مهتاب بواسطه آن خاصیت
که اگر کار از حادثات باد و خاب کون و فساد چند
که کرباس بند اختر در کار باشد این مهتاب را
بکرم مغابی نماید انکه چون عصمتش تتق بندد دوده

بیندگی

قطعه

دوده بندد کی بپای اید در مدح ترکان خاتون
گفته یعنی چون عصمت او پرده بندد دود کان
چشم از پشت پا برندارد یا انکه چشم برهم گذارد و ضد
کوران پا را بدل چشم سازند یا انکه دیدن و بصارت
را باخی و پایان رساند و در واقع کور شود بیت
باد را حردی ز عدل بهمان رنگ فرسا و مشک سا کی
امده یعنی با انکه خوردی باد را رنگ فرسای می اورد
و باد در یعنی رنگ از رخسار میبرد چنانکه عدل بهمان
او را مشک سای و خوشبو می اورد و بر طبع مستقیم
پوشیده نیست که انچه ازین بیت فهمیده میشود انست
که هیچ از حردی و عدل بهمان باد را رنگ فرسا
و مشک سامی اورند ولا یخفی ما فیه حذ منی بیشکش
و ایضا قصیده و قطعه مدح حکیم خود در موضع دیگر دید
هفته است تا حدمتم در عبادة مریت چندین هزار استادی
ردم عبان چشم تراج بیرون فتن و بر کشتن بخت بهرام رد

بپنجم ماه اسفندیار دو و بیست نهم از ماه
فارسیان ختا خند الف دوا خی ختا مبعد ها علیست
چنانکه دردانا و بینا وا ذختد بقرینه ختا الف وا
انداختن ختا خند بمعنی خندیده کما صرح فی حدائق
العجم تخفید با مهمله و فا و قبل بقاف بوزن
فرزند در تحفه مکر و حیله و در نسخه و فای بمعنی
دروغ و محال بهم و عه اطوطی لک یعنی خوشا نوا
جگر زخمت و شقر از من موصوف عذاب برای عدد
مجهولی که ما بین سه و ده باشد و بعضی عدد مجهول گفته اند
خود چه مود چه در طشت چرخ نیست از آنکه مدبران سمان از طشت و
خانه تام ملک در مرتبه ذن خود کفته طشت و خانه نام
باهریت که مشعیدان با رتن اما در بینمقام مراد از طشت
فا سمان و از خانه زمین است خاقانی گوید،
طشتیست این سپهر و زمین خانه دو و که علم طشت و خانه از آن اشتر
بنا محصل معنی بیت آنکه عقل مثل مود که در طشت فنا که

باشد

قطعه

باشد راه بیرون شدن ندارد و چرا نیست بواسطه
آنکه عقد علاج آسمان و زمین نمیتوانست کرد و نیز بری
در دفع او نمیتوانند اندیشید قطعه دیگر یکی و پنج و
سی و بیست نیمی وکر قدرت بود فرسنگی چند
چو زین بگذشت با او مطرب و می گناه از بنده عفو
از خداوند یعنی اقرار بتوحید و پنج وقت نماز
و سی روز روزه و ذکوة که از بیست دینار طلا
نیم دینار می باید داد و حج بر تقدیر استطاعت
قال النبی صلی الله علیه و سلم الاسلام علی خمسة
شهادة ان لا اله الا الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة
وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا
و اکر اینها مفقود نباشد العیاذ بالله توفیق نیابد
عالم مستی و بیخودی و تکبر بر کرم کریم خطاپوش و تواند
بود که از یکی الف و از پنج ها و از سی لام و از نیم بیست
نام مراد باشد یعنی بحساب جمل که کلمه اهلی از ایشان مرکب میشود

قطعه

یعنی یا را اهلی وان خلق عالم بی تقدیر
امکان کناده واکر انکه بالضرورة درمیان
مردم با بد بوده وکناره از ایشان مفقود
نباشد عالم مستی وبیخودی تا انکه بر خصوصیات
قبایح ایشان اطلاع بهم نرسد قطعه اخی

بر نخیزد مکر بد ستستم می نام کزین چه بر خیزد
کوییدا مروز فلان بد ست ستم بر خاسته
یعنی بقصد ستم کردن از خواب بر خاسته
در ستم کردن بی اختنا داست وتمام روز
ستم میکند بالله از بس کرا ین لئیم ظفر

با مقیمان خاک بستیزد — انجنان شد که بر فلک بمثل
کاو با شیر اکر برآویزد — تا انکه باشد کردد مزاج فلک
چون پلنگان فساد انکیزد — هر کجا دو دل فلک موسیت
سر نکونسار بر فلک میزند — یعنی از بس کر از فلک
ازار بنا کنان عالم خاک دیده اکر شر فلک

کم اسدات



کر اسد است کاو راوا که ثور است مجروح
شانه وپا او را دیده هر کجا موسیت
در روی زمین هست یا میل انکه شاید شیئی
مثل پلنگ فساد کنند وزخم او را اثر زخم
پلنگ باشد یعنی بول موش با وصف رسانند
شراز بر بر فلک شتابد تا انکه باشد ان
بول مجروح که ثور است رسیده بمیرد و
فلک را لذین فساد بهم رسد بر هوسی
امید بهم داشتن قطعه نصیری

ورخواجه بشنوه دیر ۱۵ زین هرد و بد چپ کراید
یعنی اکر خواجه مثل محاسبان که از جانب
چپ اغاز در اعمال حسابی میکند از میل
به بیرون جانب چپ کیرد وهیچ یک
ازینها سر عبد اشتر باشد بلکه شوق
تا لیشی اختنا دنماید کنکه یعنی مردن ا

در این مجلس هست که جماع سنگ میتوان کرد را
و مطلب خواجه از و حاصل است که بجا را
کنایه از واه دبر است و غرض از این بیت
آنست که این کیز ده جهتی است سپو چین
چیزی نابود و چیزی فرو بردن با همه
کس دبوس حلقه او جست اندر جاق می
افتد دبوس بفتح دال مهمله و ضم با دم و
اسافل شخص و در این بیت دبوس بسکون
سین باید خواند نه بکسر یعنی تا این همه
و خ حلقه دبر آن در جاق مردم جست
و سنگ می افتد و این محل تعجب است ما انکه
حلقه ما بین او خواه قبل و خواه دبر در جا
هم کس می افتد و در این صورت انسب
آن بود که گفتی جاق هم کس در حلقه
دبوس او می افتد و بنا بر معنی اول کاف

مضموم

مضموم و بنا بر ثانی مفتوح باید خواند
نیز تناف بکسر تا و قرشت در جزو اول و فتح
تا و حطی در جزو ثانی ستون خیمه قم قلبتان
و بی دو روی زند بر سینه زخیت سفید
سفید بر سبه زدن کنایه از تهمت عظیم
بستن و خلاف واقع بلکه انکار حسن کردن
در نسبت امری بشخصی که مثل او او وصاحب
نشود قلتبان دیوث نسبت قلتبان بماه
بنا بر آنست که فصحای عرب در ابیات
خود ماه را صفع هر و آفتاب را زن گفته اند
و آفتاب را در ماهی یک مقابله و یک مقارنه
با ماه بیش نیست و باقی اوقات مقابله
و مقابره با دیگر کواکب است سفید بر سبه
زدن عطارد که کاتب فلک است کنایه
از جزهای خلاف واقع نوشتن و انکار حسن

کردن وخبث وبدیِ باطن اوست ونسبت
این معانی بعطارد که کاتب است باین
عبارت خالی از لطفی نیست   آفتاب تیغ بید
قطعه
که گرش دست رسد تیغ بیرون برد ز نیام
برگ بید را بر تیغ تشبیه کرده اند پس سیاق
او را تیغ تیغ زن آن گفت یعنی آفتاب فلک
که بکرم وبذل وپاشی مشهور است از خست وبخل
اگر دست رسی داشته بود یعنی گر از نیام
بید بهم میرسد میکشید وبیرون میبرد
واینمعنی وقوع دارد چه آفتاب بسایه را
زایل میکند وبرطرف سازد   بیت
قطعه
هشت نه ماه مادرش خورده   هر شبی ده
یازده بنتی این قطعه در پشت سفینه
خود نوشته بوده یعنی مادرش هر شب
در یازده بنتی بخوابد که بنتی پدرش

یکی از آنجمله باشد ودر همه بنتی ها با او
دخول کنند الا در بنتی پدرش نقد ونسیه
چو نقد وبا بجده است یکدو پنج است ونه نه
بتر یعنی نقد را بر نسیه بردن بادنی نیست
وتفاوت میان ایشان مثل تفاوت ما بین
با بجده است وهفده وده ونه است که
تفاوت بیشو ان یکی نسبت محصل انکه نقد
ونسیه ده نه هند ز بالاتر وپایین تر
قطعه
قطعه دیگر   مال چهار پیکر وجذرش برو قرار
پس ضرب کن تمامی اعمال در چهار   بود
چهار جذر طلب کنش کرده هر عدد را که در
نفس خود ضرب کنند آنچه حاصل ضرب باشد
مجذور ومال واصل آن عدد را جذر گویند
پس هر مالی چهار شانزده باشد وهر گاه
جذر او را اگر چهار است بر آن مال افزایند

بحساب ابجد و هرگاه تمامی آن مال را
در چهار ضرب کنند هشتاد باشد
که بحساب ابجد فا شود و پوشیده نماند
که ضرب مال چهار در چهار در تحصیل
حروف فا کافی نیست بلکه مال چهار را
با جزو دیگر بر او افزوده در چهار ضرب
باید کرد تا فا حاصل شود و اگر بلفظ
تمامی قصد اشعار بضم جذر کرده
ظاهر است که او را بهیچ نحوی از انحا
دلالت بر این انضمام نیست و بر
هر تقدیر که از تمامی جذر اراده
توان کرد بایستی چنین گفته شود
که مال را با تمامی در چهار ضرب کن
نه تمامی مال را اگر چهار باشد و اگر
از تمامی مال مجموع بیست خواسته

محقق

محقق نماند که آنچه مال است شانزده است
نه بیست فتأمل مجموع آن حساب که این هر دو
حرف راست چون در سه ضرب شد شود
این کار چون نکار یعنی هرگاه بیست را
با هشتاد که مجموع صد است در سه
ضرب کنی سیصد حاصل میشود که غرض
او شین است و حروف مطلوب شود
خسک ریش کری نکند هان و هان چار دست
و پای شتر پیش از این مذکور شد که این
قطعه را در هجو قاضی که جرب داشته
و حکیم بعیادت او رفته و او بیرون
نیامده گفته یعنی این جرب که تو
داری که ایذای آن نمیکند که مانع
بیرون آمدن است از تو بغ و خود را
بیلای هجو گرفتار کنی و چون

قطعه

خسك ريش يعني بهانه تراشنده تو اند بود
كه مراد آن باشد كه تو در واقع كوفتي
نداري وبهانه كرده وبهانه كوفت
بدان مي نمائي كه خود را مبتلاي
هجو كرفتار كني وتوان بود كه
مراد از خسك ريش نفاق باشد
چنانكه از بعضي متتبعين مذكور شد
ومصرع ثاني مفهد بيل هجو است حتى
از كفر دون در اصطلاحات مسطور است
كه كو بند خر از كفر دون كن يعني مزاحم
حال من مشو بفا بفتح باء موحده
وعين معجمه مخنث كرد اخي بي نفع
كذا في الاصطلاحات كيك در پاچه
افكندن ومضطرب ساختن وبيقرار
كردن سر بضم سين وسكون راء

مهملين

مهملين كفش نمدي ايها الشيخ بالسلامة
يعني اي شيخ بسلامت بكذر خاك بشهوت
مسير چون سپهر فانه ذنب عقرفه
كير ذنه هبود عقرفه بعين معجمه وقاء قرشت
وفا بوزن مغيچه جاهل وابله بود پسر يعني
حركت بقصد شهوت مكن بلكه مثل فلك بي بالا
زمين حركت مكن بي انكه تابع شهوت شده باشي
چه در مقام خود ثابت شده كه فلكيات را
غضب وشهوت نيست با انكه دشمنان زن و
فرزند وجمال ايشان بنا شد طره بكسر طاء حطي
وبفتح خجل سخره بضم سين مهمله وسكون خاء
معجمه جواني كه به بيكار كرفته باشند هود آفتاب
حال مشاطكيش كرده بزنك آن جمال ديده سيه موي
طلب شراب كرده چون اغلب واكثر شراب از انكور سفيد
سازند وزنك او را بواسطه امتزاج با آب انكور سياه

سرخ کنند وانگور سیاه وسفید دو قسم اند
از انگور بیرون گویا دو خواهرند وشراب که د
اغلب نتیجه اوست خواهرزاده ثانی و تا خاله
اوست ومصرع ثانی صفت خال است وبعضی خط لب
جمال دیده که موی سیاه از وی هم برسد و تواند بود
که مراد از سیاه موی سیاه باشد و تغیر خال باشد چه
انگور خشک که مویز عبارت از وست با انگور تر که مادر
شرابست دو خواهرند وح مشاطگی ورنگ دادن
خال محض ادعا خواهد بود زده بر چهره خالها از حباب
چادر وموزه کرده از ابیق از زرین کنایتی است معروف
از کف که چادر شراب وان پیاله که موزه اوست
بمناسبت سفیدی تعبیر با زرین کرده قطعه
طبع غم با سرشک سیمابیش طبع زنگار و سرکه با اذن
هرکاه زنگار با سرکه بجاوز نوعا لذ سرخ شود
یعنی دشمنت از دست غم خون گریه کند و در بعضی
از نسخ

از نسخ زنگار سرکه است بی واو عطف وح مراد از زنگار زنگ خواهد
بود یعنی چنانکه از زنگ بسبب زنگی که از سرکه میگیرد و سرخ میشود
اشک خصم از غم سرخ شود او بنه ز سیم خون کند پس چون زر تو
قطعه
هجی دهی نخاس بطریق خوشطبعی وظرافت بعرض شاه میرساند که
غلامان تو بوثاق پیکانکان علی الخصوص شخصی از ولایت روس
میبرند نخاس بفتح نون وتشدید خاء معجمه کسی که غلام وکنیز
فروشد و در این بیت مراد از سیم سخی واز توبره با توره علی اختلاف
النسخ دبر غلامان ممدوح مگر بپای شتر دبر دو مصطکی و رومند
برد و ندانم کجای زنشر حس دبر در پای شتر افکنده مرتکب این
خطیه شده است و مراد از دوندانم کجای قبل و دبر است شعر بهم
قطعه
جهان رسیده است مانند کبوتران مرعش مرعش بفتح وضم میم و
فتح عین وسکون راء مهمله قسمیست از کبوتر که هنگام پریدن
بسیار بلند شود و نیز نام شهریست از جنوب موصله کما فی الصحاح
قطعه
هیچ دانی که باد مستامرون رای عالیت را کلام اللیل در
تقاضای کهتر واین سؤالیست از ممدوح وغرض از آن کتابی

که در بیت سابق گذشت این سؤال است و درین بیت اشاره کرده
بقصهٔ مشهوره و آن اینست که هرون الرشید شبی در گرد قصر خود
طوف میکرد ناگاه نظرش بر کنیزکی جمیله که سالها تمنای وصال
او میکرد و میسر نمی شد افتاد و دید که مست خوابیده فرصت
غنیمت دانسته خود را بر بالای او انداخت و خواست که بند
ازارش بگشاید کنیزک هرچند تغافل نمود در اثنای تغافل
منجر از دو شش افتاد دانست که الا بملایمت چاره ندارد عده
آورده و عده بصباح انداخت علی الصباح هرون محرمی پیش آن
جاریه فرستاد و طلب موعود کرد در گفتار جواب گفت کلام
اللیل یمحو النهار یعنی روز کلام شب را محو میکند و خوبان
اینچه شب گویند روز فراموش کنند چون قاصد آن مصرع بر
رشید خواند رشید بیکی گفت بنگر تا از شعرا کدام در بیرون
حاضرند خادم عود نموده گفت که رقاشی و ابو مصعب و ابو
نواس ایشان را طلب فرمود و آن مصرع خوانده امر کرد که هر یک
شعری بگویند و آن مصرع را تضمین نمایند هر یک آن را بنوعی در

سرخود

شعر خود درج نمودند اتفاقا ابو نواس او را در قطعه درج نموده که
مضمونش اینست شبی مطلوب خود را در حوالی قصر مست دیده
و در او آویختم چند انکه رد از دوش او افتاد بعد از آن مرا بعوده
وعده داد فقلت الوعید سیدی فقالت کلام اللیل یمحو النهار
یعنی چون روز کسی پیش او فرستادم و گفتم که بوعده وفا کن گفت
که روز کلام شب را محو کند هرون آن دو شاعر را صله فراخور
داده حکم بقتل ابو نواس کرد ابو نواس را ازین معنی حیرتی عظیم
دست داده گفت ای خلیفه گناه من چیست هرون گفت همانا که تو
دوش در قصر من بوده و صورت واقعه را برای العین مشاهده
کرده ابو نواس قسم بر خلاف آن گفته خورده گواهان گذرانید
و خلاص شد خشک ریشت کند فلک میدین تا تو چون خشک

تر زخوب و جمیل یعنی تا در تحت تصرف فلکی و از حوت که
برج ابیست و طبعش تر است قبول تری و از حمل که برج آتشی است
و مزاجش گرم و خشک است قبول خشکی میکنی مثل خشک ریش
که هنار و نقیض میشوی یا یعنی امید بر و شفقت بخود راه مده

وازتحت تصرف او بیرون رو و در بعضی از نسخ بدل از حوت چو حوت
مکتوبست و حاصل معنی آنست که تا تو مثل مجموع حوت و حمل جامع
در صفت مختلفی و بالجمله یعنی دو رنگی تو را افلاک حلول میکنند
واگر از خشک ریش چنانکه گذشت منافی اراده نمایند بعید
نیست ملخص آنکه تا در تحت تصرف فلکی مثلا فلک ترا اصل
خود منافی میکنند منافی را بجود قرار مده و در بعضی دیگر از نسخ
بدل توقف بتاء قرشت بوعی بیاء موحده دیدم و حق اولی آنست
که کلمه مبنی بر مربوط بمصرع اخیر باشد ثانیا بر نسخه که چو حوت و
حمل مکتوبست محصول کلام آن شود که فلک ترا مثل خشک ریش
که منافی و ضد میکنند قبول مکن که مثل مجموع حوت و حمل هم تر و
وهم خشک باشی کب برد و حش کنایه از توقع کلی داشتن است
قطعه
کفتا ده که حصه بره راجند از للح ور کنت از تقاضای
در تقاضا و تهدید هجو کفته لخ بضم لام و سکون خاء معجمه
کیاهیست که در آب روید و از آن حصیر بافند کفت بفتحتین
کیاهیست که از آن رسن سازند نالخی بار یک و در بیت دال

مفتوحه

مفتوحه در لفظ ده و لام مضمومه در لخ هر یک سه مرتبه و صاد مفتوحه
در لفظ حصیر و نون مفتوحه در کلمه کنب هر یک دو مرتبه و نون مفتوحه
در کلمه نالی چهار مرتبه کفته شده خشکه بفتح خاء معجمه و سکون شین
معجمه و فتح کاف تازی با ها موقوف نوع ام امده و بعضی چسکه بفتح
جیم فارسی و سکون کاف تازی و فتح سین مهمله یعنی کوچک خوانده
قطعه
سایه بر کار این تخن معکن زانکه چون سایه در تو آموزم کیسه
حکیم وعده کرده اند آن کیسه را با کاردی طلب میکند یعنی متوجه
آنچه من طلب کرده ام مشو و داه طمع من مجو دمده و الامن بعد مثل
سایه از تو جدا نمیشوم شب لیلا شب آخر تو بس که در فصول اربعه
هیچ شب از آن دراز تر نیست تن زدن خاموش شدن بر حریم
قطعه
دی بمن کس کرد انجنان خر یطی که بیارم خیره بکسر خاء معجمه و فتح راء
مهمله لقب شخصی است یعنی پسر این شخص مسخره را بقاصدی پیش من
فرستاد که بیارم معالجه من کن شاها بدیده کردم خدای داد
در دیده تو معنی نیکو بدیده ام البار عنا که یکی از ممدوحان
حکیم است میل کشیده اند در آن معنی کفته کیمی لبر پهنان کشادیم

بس از سر تازیانه دادیم در مدح ناصر الدین ملقب بطوطی بیک
و عضد الدین که پدر ایشان ملقب عین داد بوده کفته و از زبان
ایشان ستایش کرده کیمی بس تازیانه دادن کنایه از آنست
که چندان اهتمام بد و ندارد که در حین بخشش متکلم شود بلکه بس
تازیانه اشارت بسائل نماید که متصرف شو کرد کار مشتبه زندی
ده جهان را خوش باش تا کی از قوتی که هم ایشان و هم ما تیشه ایم
موافق حال خود و مذهب ممدوح که صله شعر وعده داده و علاوه وبر
وفا نکرده مشتبه زند بضم میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله
آلتی است که نجاران چوب بدان زنند و رنده نیز کویند یعنی خدایا
جمیع مخلوق کن که نفعی از ایشان بمردم رسد تا چند قومی در دنیا باشند
که ایشان همه مثل ما در مقام اخذ و برای خود در کار باشند و این
بیت اشارت است بمثلی مشهور که کویند رنده باید بود که تراشه
در پیش غیر بریزد نه تیشه که از برای خود میتراشد و هر چه میریزد
شعر بردم خواجه را حالی جوابی باز کفت لفظ و معنی همچنان یا نه
یعنی که ما هم تیشه ایم یعنی مدح خواجه کفتم و نزد او بردم خواجه جوابی

کفت

کفت و وعده داد که لفظ و معنی آن جواب مثل شعر من دروغ و
خلاف بود و در دروغ کویی با من هم پیشه شد و این بیت را
قطع نظر از آنکه شعر محض تخیل و کذبست مشعر بآنست که اضرمن
در حق او کفته ام خلاف واقع است و آن سزای او نیست و لا یخفی لطفه
قصه تا کی کویم از بس خواب خرکوش خسان راست چو شیران
شب آتش زده در بیشه ایم خواب خرکوش کنایه از غفلت است
و شیر از آتش هراسانست خاطرها از اندیشه عاجز کشت و نقد
کیسه اینم دیر شد معذور میدار اندران اندیشه ایم یعنی چندان
مدح خسان و خسیسان کفتم که نقد معنی و اندیشه ام در چهار
سوی خاطرها نماند و صله که از ممدوحان یافته ایم و نقدی که از
ایشان واصل کیسه ما شده عبارت مصرع ثانی است تا بود در آ
حسابش چو حساب سنجی چنانکه واقع که نه معروف است کنج زر نقصان
سنج بحساب جمل چنانکه خود تصریح بان کرده سیصد و سیزده است
و اول لام سیصد و نوزده است و هر کاه از اول الام بعدد حروف
واو که درین کلمه بتلفظ در نمی آید و سزاوار اسقاطست یعنی شش

ساقط کند انچه باقی ماند سا و عیا سم ممدوح باشد زانکه سنکم
زسما باشد از روی لغت یا از روی حساب ار توبدانی سلطان
درین بیت بنا بر قاعده که مکرر سبق ذکر یافته اراده معنی حسابی
سنکم که موافق عدد سلطان یعنی صد و پنجاه است و معنی لغوی او
یعنی از شما مرد و کرده یعنی اگر کسی گوید که ما صد هستیم که همه سنجر
نام داریم پس ما هم اولوا الامریم جواب گوئیم که در قرآن اولوا الامر
منکم واقع شده و منکم در حساب موافق سلطان و در لغت یعنی
از شماست یعنی سلطان سنجر از میان شما اولوا الامر است نزد

قطعه

سیمرغ شبا زاد خویشتن کشی عبادت کند غراب البین زین
الدین عبدالله انا ستر افتاده و بعبادت او نرفته در عذر آن
گفته بین ماخوذ از عبادت قطع است و اهل بادیه زاغ را
غراب البین گویند زیرا که چون ایشان از مسکن و منزل اصلی
خود دور مانند و از انجا بجای دیگر نقل نمایند زاغ بمقام ایشان
آید و مثل مرغ پر شکسته در مقام چرا گیرد و سر بخود فرو برد
بنا بر این او را شوم و مشعر بجدائی دانند و بفال بد گیرند فالی

الاصباح

الاصباح یعنی سفید کننده و افزاینده صبح مجمع البحرین در لباب اللغا
محل اجتماع بحر روم و فارس و در تاریخ محمد بن جریر طبری موضعیست
بمسافت سه روزه راه که بحر مشرق از ادربایجان و بحر مغرب از علانه
بدانجا متصل شوند یوم الدین روز قیامت سواد مردمک چشم سیه
نشسته حنین بفتح حا و کسر نون آه و ناله و بضم حا و فتح نون
مشهور کاما من این یعنی ما چگونه ایم و از کجائیم که این اراده کنیم

قطعه

کرده اجرام ما تمت برویق جرح را بان و مشتری رو بان مراد
انا جرام ما نم اشکنانست کذا بکینت شمس بخط ابن خادم چو اشک و
پهره من جلدش اندرون و برون عیون الحکمة تصنیف شیخ رئیس
که مشتمل بر منطق و طبیعی و الهیست طرف درون جلد آن نسخه
سرخ و طرف برون زرد نزد ممدوح داشته طلب مینماید سکث

قطعه

محسن در جهان بسیار باشد لاجرم بالغ او طفل تست و مجبر او
او خام تو در تهنیت ولادت فرزند گوید یعنی فرزندی که فلک
بتو کرامت فرموده بالغ جهان پخته اوست اما نسبت بتو طفل و
خام است چرا که تو نیکوئی کننده و نیکان طویل العمر میباشند

ومکث بسیاری در عالم میکند بنا براین بالغان نسبت بتو
وطول حیات تو طفل وبچگان خام اند ای رخ وفرزین نهاده
چرخ را در حل وعقد جز تو کس را اطلاعی نیست بر اسرار او چون
رخ شطرنج پیش شاخ متابد انوری ای دهش چندین که چون
فرزین شود رخسار او رخ وفرزین نهادن کنایه از طرح دادن
ایشان است بحریف یعنی ای انکسی که در حل وعقد اشیا چرخ
حریف مغلوب تست واز تو طرح مینانند است رو با تیز رو
پیش آمدم چندان شراب بمن ده که رخ رو با هسته رو ملکی در
محاسن واخلاق زان نداری محاسن وخابه در صدح خواجه
سرامی کشته محاسن وریش مردی ودریش عالی رکابت می تام
است وتازیانه کتاب نفاقه العلا اسعد از مصنفات حجة الاسلام
غزالی که در دین حکما نوشته با کلاغی کار سر خرم رخانه کجی دم آشتم
کتاب را تکلف کرده کلاه را طلب می نماید ولفظ ده را بکسر دال
وسکون ها باید خواند معنی بیت انکه مرا از خانه مجد الدین
بردی ومن پیش پیش رکاب می تاختم ودر پی تازیانه میگفتم

نوبه

خوانند بخاء معجمه وبای فارسی بوزن خورده الله وناوان بر
سفید ای که جای گره نبود آن ندانم لا چو گره خند بد یعنی
از غافلی که نمیدانم که چه با او بگویم واورا چه ایذا کنم اگر بر
موی سفید ریش خود که قاصد مرکست وجای گره است
بخندد بهترست تو رز خواهی ومن سخن عرضه دادم
تو در فاژه افتی ومن در عطاسه فاژه بفا وثای فارسی
دهن دره عطاسه بضم عطسه در عطسه افتادن وبیهوده حرف
زدن کذا فی الاصطلاحات یعنی من شعر بتو میخوانم وتو از روی
زر داری بنا برین تو از افسانه من واز دروغ در کر فتار
فاژه ومن گرفتار بر گفتن وبیهوده حرف زدن حماسه بکسر حاء
مهمله کتابیست مشتمل بر منتخبات اشعار عرب که ابی تمام نقره
یکی از ملوک جمع کرده وحماسه در لغت بمعنی شجاعت است وچون
اول این کتاب را باین اسم مسمی ساخته اند وخماسه بکسر خاء
معجمه نوعیست از برد یمانی که او را خمس نیز گویند بکسر خا ابو
عمرو گوید اول کسی که این قسم برد اختراع کرد پادشاهی بوده

دریمن که او را خسن نام بود و بعضی گفته اند که بر دخاسه بر دیست
که پنج شش باشد و بر تقدیر خاسه بخا و معجمه دیده ام و در بعضی
داشته ام و بمعنی متعارف نیز ممکن است تاسه بفتح سین اضطرا.
وایضا میل بچیزهای خوردنی چنانکه زنان آبستن را باشد و
قبل از افشردن کلو از سیری یا از ملال و قبل تزکی روی که
از اندوه بدید آید کراسه بضم کاف تا ذیع دفتر و کتاب نحی
صنع و جگر برون ز شلوار کو نیست ز پاچه تا بنفسه مراد از
جگر مشتق است یعنی از پاچه تا به بنفسه تمان همه کو نیست از
فرجی از تمان بیرون رفته با خود عمدا بشان او زوپیر و نگرده
و هیچ کر را در حصول مطلب خود از و منع نیست و شقی نحی
باید کشید جیفه مردار مع الغرامه یعنی با تاوان و زیان و این
کلام در لغت عرب بجای سرزنش در لغت فرس استعمال نمایند
که تو خواهی گفت مخرج دیگر است این فضله را فضله زنبور را
چون هم بمخرج نشری در عندقی کردن در مجلس شراب گفته یعنی اگر
تو گوئی این فضله را دهن مخرج نیست و تو او را از دهن دفع کرده

بخلاف

بخلاف اشک و عرق که ایشان اگرچه فضله اند اما از تدفع خود هدفع اند
کو بسم پس چرا در فضله زنبور یعنی عسل این ملاحظه نمیکنی که او نیز
این فضله را بطریق قی دفع میکند ظهیر گفت که ما بین این دو ماه
چند روز است یا آنکه چند ماه است و حکیم درین قطعه از راندن
اول سال تا آخر شهور مذکور اراده یعنی عدد ایام نموده نه شهور
چنانکه خود تصریح بدان فرموده مولانا مشار الیه گوید طریق استخراج
مقاصدش چنانکه خود یاد نموده مبنی بر تواریخ مشهور است
میان منجمان و بعضی اصطلاحات ایشان از لفظ آبان که ماه هشتم است
از تاریخ یزدجردی رصد خواسته چه در آن تاریخ نام ماهی شبان
روز گیرند و در تقاویم خمسه مسترقه بعد از آبان ماه آورند
بنا بر قصد که در بحث کبیسه شمه ذکر نموده اند و هشت و سی یا
پنج دویست و چهل و پنج که اگر بحروف رقم زنند بر سبیلی که مصطلح
ایشانست از تقدیم اکثر و تاخیر اقل رصد بود و بهمین منوال ارمغان دی
که یکی ماه هفتم همان تاریخ و یکی ماه دهم است دی و شرا داده
کرده حاصلش آنکه در دی پادشاه شوی و از نیسان که ما

هفتم از تاریخ روجی رجب مراد است چه از آن هفت ماه چهار ماه
را که تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و اذار است
هر یک سی و شباط را بیست و هشت و مجموع دویست و دوازده
شود که حروفش ریب است و مقصود از رجب که ماه هفتم تاریخ
هجری است از آن است چه اهل حساب مشهور این تاریخ را یکی سی
روز و یکی بیست و نه شمارند بترتیب پس از هفت متوالی چون
از اول سال ابتدا کنند سه ماه دوم و چهارم و ششم بیست و نه
محسوب افتد و جمله دویست و هفت باشد که رقمش ریز بود
انتهی اما آنچه در حل این قطعه مشهور است آنست که ملکشاه سلجوقی
در خراسان وزیر او در سمرقند بوده پادشاه اراده آن داشته
که در فصل خزان بسمرقند سری بکشد و غرض بدان متعلق
بوده که پیش از رسیدن خزان و رفتن ترکی و فیروز اوران
اراده اطلاع افتد بانکه دیگری وقوف یابد حکیم را مکلف
بنظم این قطعه ساخته و بر متتبعین کتب سیر پوشیده
نخواهد بود که بنا بر معنی مشهور از ملکشاه ثانی که مدح

حکیمست

حکیم است و این قصیده که این تفال ملک که از عدل تو برتافته
در مدح او گفته اراده باید نمود والا حکیم ادراک صحبت ملکشاه
پدر سلطان سنجر نفرموده و از شعرای مجلس او نبوده و بالجمله
بنا بر مشهور محصل مطلب بعد استخراج رموز چنانکه ظاهر شد
آنست که ای وزیر ملکشاه ای آفتاب ثانی عدل تو در هر خدا را
شبانست در جاودان بودن دولت تو کسی را شک نیست
در فصل خزان پادشاه ری خواهد آمد یارب باشراب اصل
شادمانی است شاد باشی و حمل مطلب بر اینمعنی از آنچه در خلال
سطور مسطور است اولیست چه متعارف نیست که در مدح وزرا
گویند تو پادشاه خواهی شد کما لا یخفی و اگر حرف با را در لفظ
رای ساکن خوانیم نه مکسور تا خطاب بملکشاه باشد و گوییم
که بنا بر حل مولانا مشار الیه مقصد حکیم خطاب بملکشاه است
که در ری پادشاه خواهد شد یعنی بملک ری تصرف تو خواهد
آمد خدشه که هست آنست که پادشاه ایران را دای گفتن موافق
لغت و استعمال نیست فاما پادشاه ایران و غالباً صاحب

خلل مطوز اداعی براین حل لفظ شوی وجوابی است که بدل لفظ
شود وخرابی در بیت سوم قطعه نقل نموده وبعضی از متتبعین
توهم کرده اند که حرف سین درین سر کلمه میان حروف مذکوره
وتاکرو ریست وتحقیق وکما هو حقه در شرح قصاید گذشت
فاصله شده یا آنکه احد واسطه نباشد مانند الف وواو
یا در لفظ گریبان وبیرون واستین در این ابیات بنده یعنی
رفتم در گلستان غنچه از من کسب کرد   در گلستان بود نو
سر در گریبان زیستن   از برای درد دیگر خانه خالی کنم
مادمانی نیست کرده دی ز دل بیرون کنم   دل جان سپرده
بحیله ازار خود مکن بر شمع کشته کس بعبث استین نزد درآمد

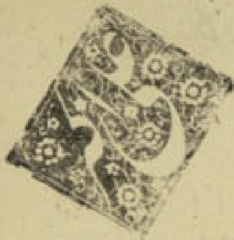
قطعه

مرغکی وانکه بمنقار ربوده از فرق هر بدبخت هلالی این لغز در
بیان ناخن گرفتن کفته مراد از مرغ آلت است که بدان ناخن گیرند
وغرض از بدر ناخن واز هلال فضله ناخن است ووجه شبه
در هر یک ظاهر است ان قارون کان من موسی خواجه آست

قطعه

کرایدا زپس قال الله تبارک وتعالی ان قارون کان من

قوم موسی





قوم موسی فبغی علیهم ترجمه اش آنکه بدرستی که قارون از قوم
موسی بود یعنی عم زاده یا عم یا خواهر زاده علی اختلاف الاقوال
والاول اصح پس ستم کرد وافزونی جست بر قوم موسی وخواست
که همه در تحت حکم وی باشند محصل معنی اینست آنکه خواجه
مخنث است یا آنکه ظالم است چه درین آیه آنچه بعد از حرف فا است
بغی است که در لغت فرس بمعنی مخنث است ودر لغت عرب بمعنی
ستم کرد واختلاف بغا بمعنی مخنث در کتاب یا آنچه در ابیات
چون منشاء اختلاف در لفظ بغیست قصور عیب ندارد وآیه
در سوره قصص است   بگذرد روزی بر دولتشان مثل

قطعه

که نه بر چهره کردن بودش پیشانی یعنی هیچ روز بر دولت ایشان
نمیگذرد که آن روز را پیشانی بر چهره کردن نباشد یعنی دو
بعقب اندآمده باشد وصیل باز گشت ومراجعت نداشته باشد نماند
در حضور است از ین نفس ویقین میشودم   خاصه با بهرم
در شنه ز بیا مانی   کرم امعطی دنیای دنی خواهد کرد
بی بنا زاهد از قاقحا ویعانی غرض از مصرع ثانی بیت اول

تاكيد وتعجب است يعني با انكه مهر من در شش در بسيار مانيست
وبخت بد نقش كم مي اندازد يعني من در كمال پريشانيم از وضع
پريشان خود بنا بر انكه هر چه بكمال رسد زوال پذيرد معاينه
مي بينم وميدانم كه معطي دنيا يعني واجب الوجود مرا ازين پريشاني
كه دارم بي نياز نابد خواهد كرد با انكه بي نياز نابد يعني واجب
الوجود ازين خاطر كه مرا كه محتاج بعطاي ديكرانم بمرتبه خواهد
رسانيد كه معطي دنياي دني شوم وبمردم عطا كنم فتامل
مجتاز بضم ميم وسكون جيم انچه در كذرند ودر بعضي از نسخ
بدل مجتاز مختال بضم ميم وسكون خاء معجمه بمعني خيال كننده
وكردن كشي نماينده مكتوبست ودر بعضي محتال بضم ميم وسكون
حاء مهمله بمعني مكر كننده وابا ابن وسهل بفتح سين وسكون
ها شخصي معروف بطلب وكديه حال ارد يعني في الحال اين را
دركار توكند وبدان ناطق شوم عباس شخصي كه نام غ كفت
بيجا كرده من قسم بعماد براي من كه عماد ابا و بيجا نكني يعني
مدح تو كفت كه مرا بعماد هجو كردي بس است هجو او مكن وتو ابسط

خوادمن

[قطعه] خواطر من از هجو هجو بكند اي راي ملك شه معظم مه پرورد
شمال بخش ثاني راي وزير مصرع ثاني مدح هر يك از پادشاه
و وزير ميتواند بود مولانا شرف الدين علي يزدي بتغير اين
قطعه را در حلل سطر ذكر كرده وكفته مصرع دوم اين قطعه لغزا
بي اشتباه چه نيز اعظم اراده كرده كه نور مه از عكس ضوء او
وشمال شمس عبارت از يك دور او واز ديكر رموز قصد لفظي
چند كرده واز ان وجه نظم شبيه است بمعما ليكن مقصود اصلي
[صلوح] معاني ان الفاظ است نه نفس حروف وكلمات با ملاحظه طرح
دلالت چنانچه در معما وهما نا ازين جهت اورا لغز خوانده انتهى
وتتمه اين عبارت در مقام خود بعينه مذكور خواهد شد اي
كرده كليم وار عدلت ابان خداي راشباني حقا كه شود بمهر
در ديبا بموسم خزاني در دولت تو كرات نيسان
كان دولت نيست جاوداني بادي همه سال شادماني
ابي رخت اصل شادماني اي خواجه فيلسوف فاضل كز فضل
يكانه جهاني كز معني اين سخن بواجب پيدا كردن نميتواني

تا آخر هر چه کر کفتیم از اول سالش ار بر آنی و اکر بشهور بزبابا
معنیش هر اینه بدانی فیلسوف لغتی است یونانی تام که اینه
قبلا بمعنی محب و دوستدار و سوفا بمعنی حکمت یا علم کا قبل یعنی
دوستدار حکمت یا علم دانستن رموز این قطعه موقوف بر حساب
جمل و علم بشهور فارسی و رومی و هجری و عدد ایام آن شهور
و آنکه هر طایفه کدام ماه را اول سال کیرند و دیکر مقدمات
نجومیه اما چون حساب جمل و شهور تواریخ مشهوره و در اوایل
سال هر یک ازین تواریخ مشهور است و عدد ایام مستحضر
ایشان که فی الجمله خفائی دارد در ضمن عبارت که از مولانای
مذکور منقول خواهد شد ظاهر میشود مستوجب آن نشد که بشغل
بذکر باقی مقدمات باید شد بدانکه در میان منجمان مصطلح
مقرر است که کویند از فلان ماه تا فلان ماه مثلا بر آن و غرض
ایشان ازین عبارت کاه تعیین عدد ایام و کاهی تعیین
عدد شهور باشد یعنی ملاحظه واضح شده مکر اندر سر کونه
علم نجوم چه بوده پس کجا بود پس کی یعنی دروغ بمکی

مکر در سر حکم

مکر در سر حکم از احکام نجومی و در مصرع ثانی تصریح بان کرده
خود کند هیچ کس کر دیده بود از پس سود مرمانتم دی بطریق
استفهام انکاری باید خواند یعنی هر که بعد از عروسی بعار ماتم
دی را دید و دانست که هر کمالی را زوالی و هر حیاتی را مماتیست
جنایت نمیکند جدی بضم جیم تازی و فتح دال ستاره ایست
روشن بر سر دنبال دب اصغر که صورت اولست از صورتهای
شمالی و او را بجای قطب شمال دارند زیرا که بزمانه ما هیچ کوکبی
نیست روشن بقطب از او نزدیکتر نیست کذا فی التفهیم جنابت
عصیان اخطل اخطی فی سایه با بستان معروف و در مقام
واجب الوجود مراد است و تفسیر خلقنیر سیدی در شرح این قصیده
که این بدرکاه تو بر قصه رسان صاحب یعنی بتفصیل مذکور
شد رشد بضم راه راست غی بفتح کمراهی سلول ابی سلول بفتح
سین مهمله عبد الله و ابی بضم همزه و فتح باء موحده و پدر
او براس المنافقین مشهور است درین بیت غضب و شهوت را
بسلول و ابی تشبیه کرده وجه شبه بدی را در صورت نیکی جلوه

دادن بزرگوار با انکه معرض ضم زنخی چنانکه هیچ ندانم همی زدنی

و دوری معرض بضم اعراض کننده   شده ردف بکسر

دا و سکون دال الف و واو ساکن ما قبل مضموم و یاء ساکن

ما قبل مکسور که میان ایشان و روی حرفی متحرک واسطه باشد

اعم از انکه حرفی ساکن واسطه باشد چنانکه درین ترکیب دست خواسته کرد





